

مشعپان

یا بخشی از تاریخ خوزستان

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	مُشَعَّعِیَان (یا بخشی از تاریخ خوزستان)
چاپها :	یکم : بیوست ماهنامه‌ی پیمان ۱۳۱۲ ؛ دوم : آبان ۱۳۲۴
جای پراکنش :	کانال تلگرام
جستار :	این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده میگردد. داستان سید محمد مشعشع و جانشینان او ، چیستان دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدایی پسرش مولا علی ، پیشامدهای خوزستان در زمان آنها ، رودها و بندها و پلهای خوزستان
شمار صفحه‌ها :	۱۲۱
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار ویراییده و غلطگیری شده (استاندارد کوشاد تلگرام)
پراکنش اینترنتی :	تیر ۱۳۹۷

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه به لغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

پایگاه احمد کسروی :	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی :	https://telegram.me/Pakdini
تاریخ مشروطه‌ی ایران :	https://telegram.me/tarikhe_mashruteye_Iran
تاریخ راست بنیادگزار اسلام :	https://telegram.me/Tarikhe_Mohammad
کتابهای سودمند :	https://telegram.me/KetabSudmand
کتابخانه‌ی اینترنتی :	https://drive.google.com/folder/d/0B2d6vwlpVB1md3lyMmJnOXJOcHC
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام :	https://telegram.me/Pakdini_bot
همبستگی با ما :	https://telegram.me/Ahmad_Kasravi
همبستگی با ما :	Farhixt@gmail.com

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

i	پیشگفتار
v	برخی کتابهایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده
viii	درباره‌ی ویرایش

مشعشعیان

۱- هفتاد سال استقلال

۱	سیدمحمد مشعشع و آغاز کار او
۶	دست یافتن سیدمحمد به خوزستان
۹	سیاهکاریهای مولاعلی پسر سیدمحمد
۱۱	دعویهای سیدمحمد
۱۴	علی‌اللهیگری سیدمحمد
۱۷	سیاهرویهای سیدمحمد
۲۰	گفتگوهای سیدمحمد با عالم بغدادی
۲۳	کشتارهای سیدمحمد
۲۵	نادانیهای سیدمحمد
۲۸	انجام کار سیدمحمد
۲۹	سیدمحسن
۳۱	سیدعلی و برادرش ایوب

۲- والیان عربستان

۳۵	سیدفلاح
۳۶	سیدبدران
۳۷	سیدسجاد

۳۸	خاندان رعناشی
۴۰	اسماعیل میرزای دروغی
۴۳	سیدزنبور
۴۴	سیدمبارک
۴۶	شورش افشاریان و سیدمبارک به شاه‌عباس
۴۸	شورش افشاریان و سیدمبارک بار دوم
۴۹	برانداختن سیدمبارک کیش مشعشعیان را
۵۱	مرگ سیدمبارک و جانشین سیدناصر
۵۲	سیدراشد
۵۲	سیدمنصورخان - سیدمحمدخان
۵۴	دیریان در بصره
۵۵	گرد فراگرفتن امامقلیخان بصره را و بازگشت او
۵۷	سیدبرکه
۵۷	سیدعلیخان پسر خلف
۶۰	خاندان واخشتوخان در شوشتر
۶۱	کارون و بنیادهای آن
۷۰	بند میزان - دهنه‌ی مسرقان
۷۴	ساخت فتحعلیخان پل شوشتر را
۷۷	مولا حیدر
۷۸	سیدعبدالله
۷۹	سیدفرج‌الله‌خان
۸۰	گشادن سیدفرج‌الله بصره را
۸۱	سیده‌بیت
۸۱	سیدعلی
۸۲	سیدعبدالله‌خان
۸۴	والیگری سیدعلی بار دیگر
۸۵	داستان افغان و خیانت‌های والی هویزه
۸۹	صفی میرزای دروغی در خوزستان و کوه‌گیلویه
۹۲	آمدن نادرشاه به خوزستان
۹۳	بستن بند میزان بفرمان نادر
۹۴	شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او

- ۹۶ آمدن نادرشاه بار دوم به خوزستان
 ۹۹ برانداختن نادرشاه والیگری مشعشعیان را

۳- انجام کار مشعشعیان

- ۱۰۲ خوزستان پس از کشتن نادرشاه
 ۱۰۳ شوریدن مولا مطلب
 ۱۰۶ عشیره‌ی آل کثیر و کارهای ایشان
 ۱۰۸ فتنه‌کاریهای مردم شوشتر و دزفول
 ۱۱۱ آمدن زکیخان به خوزستان و کشته شدن مولا مطلب
 ۱۱۳ جان‌نشینان مولا مطلب و انجام سخن آن خاندان
- ۱۱۷ دنباله
 ۱۲۲ تبارنامه

فهرست نقشه‌ها :

- ۲ شماره‌ی ۱: شهرهای هویزه ، کوت (۶۰ کیلومتری شمال غربی واسط) ، اهواز ، بصره ، حله ، نجف
 ۱۰ شماره‌ی ۲: شهرهای خوزستان و عراق که در این کتاب یادشان رفته است
 ۶۲ شماره‌ی ۳: دو شاخه‌ی رود کارون در شرق و غرب شوشتر ، بند قیر و شهرهای خوزستان
 ۶۶ شماره‌ی ۴: دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر ، رود دز و پیدایش کارون بزرگ
 ۷۲ شماره‌ی ۵: دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر و بند میزان (از «گوگل اِرت»)

فهرست پیکره‌ها :

- ۶۴ بند و پلِ شادروان در زمان آبادی
 ۷۱ بند میزان
 ۷۶ پل شادروان شوشتر که برخی از چشمه‌هایش فروریخته
 ۹۴ نادرشاه

بنام پاک‌آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم و یک سال و سه ماه در آنجا بسر می‌بردم. زندگانی در این سرزمین توانفرساست بویژه بر کسانی که بومی آنجا نیستند و بگرمای جانسوز و دیگر سختیهای آنجا خو نگرفته‌اند. ولی من این سختیها را بخود آسان گرفته کارهای خود را می‌گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن بجستجو می‌پرداختم.

در این زمان شیخ خزعل خان بنام ریاست عشایر عرب رشته‌ی اختیار خوزستان را در دست داشت و با دولت که دسته سپاهیان به شوشتر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می‌کرد. کم‌کم کار بلشگرکشی و جنگ کشید که پس از زدوخوردهایی دولت چیره گردیده و سپاهیان به خوزستان درآمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگرچه دامن مرا نیز گرفته و با همه‌ی بیگناهی از گزند و آسیب آن بی‌بهره نبودم با اینهمه از جستجوهای تاریخی بازنايستادم و این پیشامد مرا بآن واداشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند. درمیان این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفتترین مردان ، دروغگویی از بزرگترین دروغگویان ، سیدمحمد مشعشع که در نیمه‌های قرن نهم هجری بدعوی مهدیگری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و به خوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده ، و پسر او مولاعلی دعوی خدایی کرده ، و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از ایشان به کعبیان رسیده ، سپس نیز خاندان شیخ خزعل ریاست یافته‌اند.

این مرا در جستجو پافشارتر گردانید که داستان سیدمحمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعل خان تا آنجا که می توانستم دنبال کرده یک رشته آگاهیها اندوختم. بویژه پس از آنکه در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و نوشته‌ها و کتابهایی را که در خوزستان در دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم کتابی پرداختم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان، رخدادهای دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن دربر داشت و آن را «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» نام نهادم.

ولی چیستانی در کار بود که بایستی گشاده شود و بی‌گشادن آن کتاب ارزشی نداشتی، و آن دعوی مهدیگری سیدمحمد و دعوی خدایی پسرش مولاعلی بود. چه سیدمحمد مذهب اثناعشری داشته و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می‌کرده و چنانکه می‌دانیم بنیاد مذهب اثناعشری بر زنده و ناپیدا بودن مهدی پسر امام حسن عسکری است. یکی از پایه‌های آن کیش است که او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سیدمحمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟. نیز دعوی خدایی مولاعلی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیرالمؤمنین علی را ویرانه کرده کسان او چوب محجر قبر را چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاریها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش و جنبش برخاسته و تعصب بی‌اندازه داشتند.

برای گشادن این چیستان راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته‌ای از سیدمحمد یا یکی از پیروان او بدست بیاید.

ولی کو چنین کتابی؟. آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام‌المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد کرده می‌گوید گفته‌های سیدمحمد را دربر داشت، و آنچه در فهرستهای کتابخانه‌های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه‌های ایران پرسیدیم سراغ نسخه‌ای از آن

نگرفتیم و نومید گردیده از چاپ کتاب هم چشم پوشیدیم.

چهار سال گذشت و روزی آقای مجد ضیایی کتابی عبری در بازار خریده بودند بی آنکه بدانند چیست ، و من چون نگرستم دیدم همان کلامالمهدی است و خشنود گردیدم ، و چون آن کتاب را برای برادر خود در زنجان شادروان حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی فرستاده بودند ، بخواهش من نسخه‌ای از آن نویسانده به تهران فرستاده گردید و بدینسان راه کار بروی من باز شد.

این کتاب از شگفتترین کتابهاست. از خواندن او نه تنها تار و پود دعوی سیدمحمد و دعوی پسرش را بدست آوردیم ، بلکه به یک چیز ارجدار دیگری برخوردیم که از دیده‌ی تاریخ قرنهای اخیر ایران گرانبهاست. سیدمحمد یکی از بدآموزان بزرگی بوده که در تاریخ اسلام پیدا شده‌اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یک رشته بدآموزیهایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندان او رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهن و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر برآورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است.

خواستم داستان شیخ احمد احسایی و بدآموزیهایی اوست. گفته‌های سیدمحمد که در این کتاب آورده شده ، اگر کسی نیک نگرد و آن را با گفته‌های شیخ احسایی بسنجد ، خواهد دید شیخ چند چیز را از سید برداشته است (چنانکه سید نیز از باطنیان برداشته بوده).

درباره‌ی امام علی بن ابیطالب ، سید پیروی از باطنیان کرده او را بخدایی می‌رساند و آشکاره می‌گوید : گوهر خدایی در کالبد او جا داشته. شیخ احسایی هم او را با امامان بخدایی می‌رساند ، چیزی که هست بیکبار از مذهب شیعه پرت نشده باین بدآموزی خود رنگ دیگری داده با سودجویی از فلسفه‌ی یونان آن امامان را «علل اربع» می‌گرداند و از این راه خواست خود را پیش می‌برد.

درباره‌ی امام زمان سیدمحمد سخنانی می‌گوید که فشرده‌اش اینست : «گوهر امامزمانی جداست و پسر حسن عسکری جداست. گوهر امامزمانی هر زمان می‌تواند در کالبد کسی دیگری باشد». از رویهم‌رفته‌ی سخنان سیدمحمد پیداست که او امام زمان را مرده می‌داند و چنین می‌گوید که باید

گوهر امام‌زمانی این بار در کالبد دیگر (کالبد خود او) پدید آید.

شیخ احساسی همان سخنان را گرفته او نیز امام‌زمان را مرده می‌شمارد و باین خواست خود پرده کشیده می‌گوید: «اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه و فر و دخل فی العالم الهور قلیایی». او نیز می‌گوید که باید کسی دیگر بجای پسر حسن عسکری بیاید.

دانسته نیست که آیا شیخ احساسی کتاب سیدمحمد را در دست داشته و یا از کجا باین بدآموزیهای او نزدیک گردیده. آنچه بیگمانست آنست که یک همبستگی‌ای در میان این دو تن بوده است.

دست یافتن به دلایل و سخنان سیدمحمد که کوتاه‌شده‌ی آن را بکتاب خود افزودیم ارزش آن کتاب را بیشتر گردانید، و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا آن روز کسی از ایرانیان یا شرقشناسان اروپا ننوشته بود از اینرو با همه‌ی گرفتاریها و با آنکه از چند سال باز از اینگونه چیزنویسی دور بوده‌ام روا ندیدم که از چاپ آن کتاب خودداری نمایم، و چون در همان سال (۱۳۱۲) بچاپ مهنامه‌ی «پیمان» آغاز می‌کردیم بهتر دانستیم کتاب را همراه سال نخست آن مهنامه نشر کنیم، و آن کار را کرده هزار و پانصد نسخه نیز فزونتر چاپ کردیم.

بدینسان کتاب انتشار یافت، و پس از زمانی بفروش رفته نسخه‌های آن پایان پذیرفت در حالی که کسانی خواستار آن بودند. زیرا گذشته از تاریخ خوزستان و داستان خَزَعَل، چون در این چند سال که ما از کیشها سخن رانده بارها نام سیدمحمد مشعشع و بدآموزیهای او را برده‌ایم، کسانی میخواستند که او را نیک بشناسند و از بدآموزیهایش آگاه گردند.

اینبود بارها نامه می‌نوشتند و یا با زبان درخواست چاپ دوم آن کتاب را می‌کردند. در حالی که ما در این چند سال اخیر درباره‌ی سرگذشت خزعل و پیشامدهای بیست سال پیش خوزستان آگاهیهای ارجدار دیگری پیدا کرده‌ایم که می‌بایست آنها را نیز بکتاب بیفزاییم و این کار گذشته از آنکه فرصتی میخواست که من اکنون نمی‌دارم از دیده‌ی سیاست کشور ایران نیز هنگامش نمی‌بود.

از اینرو در برابر درخواستهایی که می‌شد بهتر دانستم آن کتاب را به دو بخش گردانیده بخش

مشعشعیان را (که داستان سید محمد و جانشینان او را با پیشامدهای خوزستان در زمان آنها و همچنان دعویها و بدآموزیهای سیدمحمد را دربر می‌دارد) جداگانه بچاپ رسانیم.

تهران احمد کسروی

برخی کتابهایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده

کتابهایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده در کتاب - در متن یا حاشیه - نامهای آنها برده شده. بسیاری از آنها کتابهای شناخته‌ایست که نیازی بشناسانیدن نمی‌دارد.

ولی چون برخی ناشناخته است و بگفتگو از آنها نیاز هست در پایین بیاد آنها پرداخته می‌شود :

۱) **کتاب سیدعلی** : درمیان مشعشعیان دو سیدعلی بنام بوده : یکی سیدعلیخان پسر مولاخلف که چون گذشته از رسیدن بحکمرانی شاعر هم بوده و کتابهایی عبری نوشته خود مرد بنام شناخته‌ایست. دیگری نوهی او سیدعلی که این هم حکمرانی یافت و داستانش در کتاب آورده شده. این سیدعلی کتابی نوشته که جُنگ‌مانند است و با زبانی نزدیک به عربیِ دارجی^۱ نوشته گردیده. در این کتاب سیدعلی تاریخ خاندان مشعشعیان را از آغاز برخاستن سیدمحمد تا زمان خودش نوشته سپس هم سفر خود را به مکه بازنموده است. رویهم‌رفته این کتاب از دیده‌ی تاریخ مشعشعیان دارای ارزش می‌باشد.

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار است که نسخه‌ی خود مؤلف بوده و چنین پنداشته می‌شد که یگانه نسخه‌ی آن کتاب بوده است. ولی سپس دانسته شد چنین نبوده (چنانکه در پایین خواهد آمد).

۱- زبان عامی عربی (به یاری کتاب «ده سال در عدلیه» گفتار «۲۱- سفری که بدزفول و شوش کردیم») - و

(۲) **ترجمه‌ی کتاب سیدعلی** : یک نسخه از کتاب سیدعلی در هویزه در نزد مشعشعیان بوده است که در زمان پادشاهی فتحعلی‌شاه بنزد پسر او محمدعلی‌میرزای دولت‌شاه که فرمانروای کرمانشاهان و لرستان و خوزستان بوده برده‌اند و او دستور داده که یکی از سیدهای جزایری شوشتر کوتاه‌شده‌ی آن را بفارسی ترجمه کرده ، و این کتاب در زنجان در کتابخانه‌ی شادروان حاجی‌میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی بود که به تهران بنزد نویسنده فرستاد و من که «تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان» را بچاپ میرسانیدم از آن سود جستم. از داستان سید مبارک تا داستان والیگری نخست سیدعلی هر کجا که «کتاب سیدعلی» گفته شده این ترجمه خواسته شده.

(۳) **مسوده‌های جواهری** : از کتابهایی که داستان سیدمحمد مشعشع و بازماندگان او در آنها یاد شده یکی ریاض‌العلماء و دیگر تحفة‌الازهار بوده. آقای عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های آن دو کتاب یادداشت‌هایی کرده که دارای سهوهای بسیار است (گویا نسخه‌ها دارای غلط‌های بسیار بوده و آقای جواهری درست نگردانیده). به هر حال آقای جواهری یادداشت‌های خود را در اختیار نویسنده گذاشت که سودجویی کردم و خواست از «مسوده‌های جواهری» همانهاست.

(۴) **تکملة‌الخبار** : کتابیست علی‌بن‌عبدالؤمن نامی در زمان تهماسب یکم نوشته و یکی از بهترین کتابهای تاریخیست و تاکنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی حاجی‌حسین‌آقای ملک در تهرانت.

(۵) **زادالمسافر کعبی** : شیخ‌فتح‌الله که از عشیره‌ی کعب بوده و در نیمه‌ی دوم قرن یازدهم در بصره و خوزستان می‌زیسته است در داستان حسین‌پاشا دیری (که ما آن را درمیان تاریخ کعبیان نوشته‌ایم) «مقامه»‌ای سروده و آن را شرح کرده و «زادالمسافر» نام نهاده است.

(۶) **تذکره‌ی شوشتریه** : سیدعبدالله جزایری نوه‌ی سیدنعمت‌الله جزایری کتابی درباره‌ی پیشامدهای شوشتر و خوزستان نوشته که جنگ مانند است و به هر حال از کتابهای سودمند

می‌باشد. این کتاب در هندوستان بچاپ رسیده.

(۷) **عبرت‌نامه** : یک جهانگرد اروپایی که در زمان شاهسلطان حسین صفوی به ایران آمده و بیست‌وشش سال در ایران زیسته و داستان تاخت افغان را به اسپهان با دیده دیده کتابی در آن باره با زبان لاتین نوشته‌است که یکی از ترکهای استانبول آن را به ترکی ترجمه و «عبرت‌نامه» نامیده است. عبدالرزاق دنبلی همین کتاب را به فارسی ترجمه کرده است که نسخه‌ای از ترجمه‌ی او در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار است. صنیع‌الدوله نیز نوشته‌های آن را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

(۸) **سفرنامه‌ی بارون دو بؤد** : یکی از کارکنان سفارت روس در تهران بوده که در زمان محمدشاه سفری به فارس و خوزستان کرده و سفرنامه‌ی او با زبان انگلیسی در دو جلد بچاپ رسیده است.^۱

۱- بارون دو بؤد (Clement Augustus Gregory Peter Lewis, Baron de Bode) در سال ۱۸۴۰ م. (پس از کشته شدن گریبایدف) گردشی در جنوب و غرب ایران کرده و از تهران به استخر و از آنجا به شوشتر آمده و از راه بروجرد به تهران برگشته و سفرنامه‌ای در دو جلد پرداخته و بنام Travels in Luristan and Arabistan در سال ۱۸۴۵ بچاپ رسانیده. - و

درباره‌ی ویرایش

کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» که در سال نخست «ماهنامه‌ی پیمان» همراه آن تکه‌تکه بیرون آمد (۱۳۱۲-۱۳) تا زنده بودن نویسنده به همان حال ماند و چنانکه نویسنده در پیشگفتار شرح داده با آنکه خواهان بسیار داشت بار دیگر چاپ نشد ولی بخش یکم آن که درباره‌ی خاندان مُشعشع بود با آگاهیهای تازه‌ای که در آن سالها بدست آمده بود، و همچنین با اندک تغییرات خردِ دیگر، برویه‌ی کتابی بنام «مشعشعیان» چاپ شد.

پس از کشته شدن نویسنده در سال ۱۳۲۴، «باهماد آزادگان» یا همباوران او به علتی که در پیشگفتار آمده دل بستگی‌ای به چاپ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نداشتند. بیش از همه کوشش ایشان بر چاپ کتابهای «نبرد با گمراهیها» بود که آن هم به سد سانسور برمی‌خورد. اینست کتاب مشعشعیان در این سالهای دراز بار دیگری بدست ایشان چاپ نشد.

بدینسان این دو کتاب بدست ناشران بیگانه افتاد که بیشترشان از چاپ این کتابها جز سود خود را نمی‌جستند. در نتیجه کتابهایی که می‌بایست با دلسوزی و صرف وقت، غلطگیری و ویرایش می‌شدند تا بهتر گردند، بوارونه پرغلطتر چاپ شدند. چنین می‌نماید که هر ناشری بجای آنکه از روی اصل کتاب به چاپ بهتری برخیزد گویا از نسخه‌ی غلطگیری نشده‌ای سود جسته و آن را با غلطهای بیشتر و از آن بدتر با دستبردهایی چاپ می‌کرده. برای مثال چون در کتاب بارها نامهای امامان شیعی می‌رود یکی از ناشران در آخر نامهایشان حرف عین را (ع) از خود افزوده بود. یا هر جا نام یا واژه‌ی ناآشنایی دیده و خواندن نتوانسته واژه‌ها را چنانکه خود می‌پنداشته‌اند دیگر گردانیده بودند.

این حال تا بدانجا بود که ما که در پی پراکنش یک نسخه‌ی ویرایش شده‌ی پاکیزه‌ای از این کتابها بوده و میکوشیدیم کتاب کم‌غلط یا بی‌غلطی بیابیم، هر نسخه‌ای که بدستمان افتاد آن را پر از

غلط یافتیم و برآستی خود را در برابر گرفتاری ای دیدیم. مثلاً یکی از آنها را که دست کم دو بار (در سال ۶۲ و ۶۴) چاپ شده چون از دیده گذرانیدیم، برآستی از آنهمه غلط و سهو در شگفت شده افسوسها خوردیم.

این حال همچنان بود و ما دیر زمانی جستجوی نسخه‌ی اصل کتاب می‌کردیم تا بتوانیم آن را برای «نخستین بار» بویاریم. پس از دست پیدا کردن بآن و بکار بستن آزمودگیهایی که در کار ویرایش کتابهای کسروی در سالهای گذشته یافته‌ایم به بیرون آوردن یک نسخه‌ی آراسته و پیراسته از کتاب کوشیدیم.

باید دانست نویسنش واژه‌ها (رسم‌الخط) امروز جداییهایی با گذشته دارد. ناچار نویسنش واژه‌ها را بشیوه‌ی امروز نزدیک گردانیدیم.

- حرف «ب» در شیوه‌ی نویسنش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده، مانند «باین» یا «بمردم». این کار علتی دانشی دارد که نویسنده در یکی از گفتارهای پیمان شرح داده. ما هرجا خواندن را آسان می‌گردانیده جدا نوشته‌ایم.

- نویسنده در پیمان و همچنین در روزنامه‌ی پرچم شرح می‌دهد که «گزاردن» با «گذشتن» جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گزاردن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذشتن و مشتقات آن را با ذال.

- هرجا کامایی خواندن را آسان گردانیده ما جمله افزوده‌ایم. اعرابها را نیز ما گزارده‌ایم.

- برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگ یا زیر خطدار آورده‌ایم. اینگونه تأکیدها از ماست.

- افزوده‌های ما با نشانه‌ی [] در متن و در پابریها با نشان «— و» از یادداشت‌های نویسنده جدا گردیده است.

- پیکره‌ها و نقشه‌ها و تبارنامه در اصل کتاب نیست، ما افزوده‌ایم.

۱- هفتاد سال استقلال

سیدمحمد مُشعشع و آغاز کار او

از آغاز کار سیدمحمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیائی» نوشته بوده و سیدعلی مشعشعی در کتاب خود همه‌ی آن شرح را آورده. قاضی نورالله نیز در مجالس المؤمنین خلاصه‌ی آن را بفارسی ترجمه کرده. بنوشته‌ی مؤلف عراقی سیدمحمد چون به هفده سالگی رسید از پدر خود سیدفلاح دستور گرفت که از واسط^۱ که زادگاه و نشیمن او بوده به حله^۲ رفته در مدرسه‌ی شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان کیش شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق آن می‌افزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر می‌شدند.^۳

سیدمحمد سالها در مدرسه‌ی شیخ احمد می‌زیست و برخی نوشته‌اند که شیخ مادر او را به زنی داشت.^۴ در این میان گاهی سیدمحمد بر زبان می‌رانده که من مهدی موعودم و بیرون خواهم آمد. این سخنان چون بگوش شیخ احمد رسید به سیدمحمد برآشت و او را نکوهش کرد. ولی سیدمحمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه‌ی کوفه یک سال به اعتکاف نشسته همیشه گریه می‌نمود و چون از علت آن گریه می‌پرسیدند می‌گفت بآن کسانی می‌گیریم که بدست من کشته خواهند شد.

۱- واسط شهری بوده که بفرمان حجاج بن یوسف بر روی بستر کهن رود دجله ساخته‌اند. پس از آنکه بستر دجله دیگر گردیده در سده‌ی دهم هجری مردم شهر را گزارده بجای دیگر رفته‌اند و شهر رو بویرانی گزارده. بازمانده‌های آن در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر کوت کنونی، کرسی استان واسط نهاده است. - و

۲- شهر شناخته‌ای در ۹۰ کیلومتری جنوب بغداد. - و

۳- یکی از شاگردان بنام شیخ احمد، سیدمحمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کار او پیش نرفت. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

۴- مسوده‌های جواهری.

سپس سیدمحمد به واسط بازگشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان و کسان خود وعده می داد که برخاسته سراسر جهان را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را بکسان خود تقسیم می کرد. چون این سخنها دوباره به گوش شیخ احمد رسید حکم به کفر سید نموده به یکی از امرای واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سیدمحمد را دستگیر کرده خواست بکشد ، سید قرآن درآورده سوگند یاد کرد که من سید سنتی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی می ورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.



نقشه‌ی شماره‌ی ۱: شهرهای هویزه ، کوت (۶۰ کیلومتری شمال غربی واسط) ، اهواز ، بصره ، حله ، نجف

و برخی دیگر که نامشان در این کتاب رفته

پس از آن سیدمحمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ بجایی که کسید نام داشت (از نزدیکیهای واسط) رفته میانه‌ی اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدیگری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی می نمود از جمله آنکه ذکری مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد می داد که چون

چند بار می خواندند حالی پیدا می کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند^۱ و دسته‌ی شمشیر را بزمین تکیه داده شکم خود را بر روی او می انداختند و شمشیر به شکم آنان فرو نمی رفت - این شگفت کاریها مایه‌ی کار او بود و عشایر بسیاری باو بگرویدند. در آن نزدیکیها سه شاخه از دجله بنامهای ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند. همه‌ی این عشایر پیروی سیدمحمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام‌المهدی آورده شده درباره‌ی آغاز کار خود و گزندهایی که دیده چنین می گوید : « کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام می دادند و فرمان کشتن او را می دادند و از شهری بشهری می گریخت... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر بکوهستان بگریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهایی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس به عراق بازگشت و در آنجا هم مغول^۲ جستجوی او می کردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید و جایی که او را پناه دهد نماند و زمین بر او تنگ گردید ... و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید.»

از این گفته پیداست که سیدمحمد بکوهستان گریخته و زمانی نیز در آنجا بدعوت و فریب مردم پرداخته و ناچار خواستش کوههای لرستان است که به واسط و آن پیرامونها نزدیک است. باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بوده که مؤلف عراقی یاد می کند و از هنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میانه‌ی عشایر ثبق و نازور و غاضریه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است.

باری مؤلف عراقی می گوید : سیدمحمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که

۱- این کار مشعشعیان شناخته است که بزبان شاعران نیز افتاده. سیدجعفر حلی می گوید :

مشعشع الخدکم دبت عقاربه بوجنتیه و کم سابت افاعیه

قد اوقد النار فی قلبی و حل به ان المشعشع نار لیس تؤذیه

۲- خواستش از مغول در این گفته‌ها کسان عبدالله سلطان نوه‌ی شاهرخ میرزا است که والی فارس بوده و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

روستایی در آن نزدیکی بود کرده به دیهی شوقه نام فرود آمد. حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمده جنگ سختی کرد. پیروان سیدمحمد شکست یافته یکسره راه ثبق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از این حادثه به حیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین باو گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و زنان و کودکان را اسیر ساخت. (همان سال ۸۴۴ - ۸۱۹ خورشیدی)

سپس سیدمحمد پس از دیری باز به ثبق و نازور نزد پیروان دیرین بازگشت. ولی در آنجا نمانده با پیروان که از جصان با او بودند به نزدیکیهای واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجایی که دوب نام داشت میانه‌ی دجله و هویزه^۱ فرود آمد. مردم دوب که عشیره‌ی معاویه بودند (سپس هم بنام نیس معروف گشته‌اند) هم به سیدمحمد بگرویدند و او را مهدی شناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولاعلی را به ثبق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز با آنجا بیاورد. مولاعلی عشایر ثبق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه بکاروان بزرگی برخورد کرده کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند.

سیدمحمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردیده به عشیره‌ی معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سیدمحمد روزگار را به کام خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دیه بزرگی از پیرامون هویزه بود کرد (رمضان ۸۴۴). مردم هویزه که پارسی‌زبان بودند^۲ و امیرفضل جزایری که در جزایر^۳ با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به

۱- این نام در سراسر کتاب با «ح» نوشته شده. لیکن چون امروز این را با «ه» می‌نویسند ما از نویسش امروزی پیروی کردیم. افزون بر این میدانیم که چنین گرایشی در نویسندگی نیز بوده که در سالهای دیرتر در این گونه جاها از حرفهای فارسی سود می‌برده. علت دیگر نوشته‌ی ابن‌بطوطه است که مردم آنجا را ایرانی می‌نامد. پس جا داشت رویه‌ی ایرانی این نام را نویسیم. - و

۲- ابن‌بطوطه که یک قرن پیش از هویزه گذشته بود آشکار می‌نویسد که مردم آنجا عجم بودند.

۳- خواستمان از جزایر یک رشته آبادیهاست که میانه‌ی بصره و واسط درمیان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنها‌ی نخستین اسلام بطایح خوانده می‌شد و تاریخ جداگانه‌ای دارد.

نزدیکیهای هویزه آمده بود دست یکی کرده بجلو سیدمحمد شتافتند و در جنگی که روی داد هویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید چندانکه اسبها بر روی لاشه‌ها راه می‌رفتند.

با همه‌ی این فیروزی سیدمحمد در آنجا نمانده به دوب بازگشت و چون در دوب تنگسالی و نایابی بود و وبا میان مردم پدید آمد سیدمحمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه‌ی او و امرای مغول جنگ روی داده شکست به مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید. از این فیروزی سیدمحمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیهها پراکنده ساخت و دست به تاراج گشاده دارایی مردم را هرچه یافتند یغما کردند و بدینسان پیروان مهدی بدارایی بسیار رسیدند. (شوال ۸۴۴)

سپس سیدمحمد آهنگ جزایر کرده چون میانه‌ی امرای جزایر دشمنی بود امیرشکل نامی نزد سید آمده با کسان خود پیروی او را پذیرفت. دیگران که پیش نیامده بودند سیدمحمد هر روز بر سر یکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی‌کرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نبخشید و بگفته‌ی مورخ عراقی «همه را کشته ریشه‌شان برکند».

این زمان چشم سیدمحمد بر واسط و آن پیرامونها بود و می‌کوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن فیروزیها در جزایر بر امیدواری او افزود. و چون کار جزایر بپرداخت بار دیگر به اندیشه‌ی واسط افتاده سه هزار تن از پیروان برگزیده‌ی خود را بر کشتیها نشانده بسوی واسط روانه ساخت. حاکم واسط که از شکست پیشین سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرونگزارده مشعشعیان را سخت بشکست و هشتصد تن از ایشان را بکشت. انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند. و چون بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سیدمحمد رسیدند او را ترس سختی فراگرفته در جزایر نماند و بار دیگر با پیروان آهنگ هویزه و آن نواحی کرده و چون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی‌اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت. بگفته‌ی مؤلف عراقی هر که را دریافت

نابودش ساخته زنان و کودکان را همه دستگیر کرد.^۱ (رمضان ۸۴۵ - ۸۲۰ خورشیدی)

دست یافتن سیدمحمد به خوزستان

در این زمان که سیدمحمد بدعوی مهدیگری برخاسته و میانه‌ی واسط و هویزه جایی می‌جست که بنیاد فرمانروایی گزارد و بدینسان مردم بیگناه را کشتار و تاراج میکرد، کشور ایران حال آشفته‌ای داشت. پادشاه ایران و ترکستان شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ بود که هرات را نشیمن گرفته و عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو سپرده و فارس و خوزستان را نیز به نوهی خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را به شیخ ابوالخیر جزری (که در تاریخ تیمور نامش شناخته است) داده بود که او هم به نوبت خود در شوشتر جای گرفته و هویزه و آن پیرامونها را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود.

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ به بغداد دست یافته به استقلال حکم می‌راند و از جهانشاه و شاهرخ فرمان نمی‌برد. ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سیدمحمد بنام مغول یاد می‌کند.

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان محمد خدابنده پادشاه بنام مغول که علامه حلی را از حله به سلطانیه خوانده و میانه‌ی او و علمای سنی مباحثه برانگیخته بود این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله به بغداد خوانده او را بگفتگو با سنیان برانگیخت. نیز به پیروی خدابنده سکه بنام دوازده امام زد.

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و این پیرامونها روزبروز رونق و نیرو می‌یافت و این خود یکی از جهت‌های پیشرفت کار سیدمحمد گردید. چه او از خاندان شیعی بود و خویشان نیز تعصب شیعیگری نشان می‌داد و این بود که گذشته از هواداری شیعیان ازو در همه جا

۱- «حزب عمارها و هدم جدارها و قتل رجالها و سبا حریمها و اطفالها و نهب اموالها و کل من لقی منهم قتله و لا بقا من ولاد».

پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه سستگیری پیموده به کندن ریشه‌اش نمی‌کوشیدند (چنانکه خواهیم دید).

باری چون سیدمحمد به پیرامون هویزه درآمده آن کشتارها و تاراجها کرد شیخ‌جلال حاکم هویزه سپاهی که بجلو او بشتابد نداشت.

چگونگی را به پدر خود شیخ‌ابوالخیر که این زمان در شیراز نزد عبداللّه‌سلطان بود نوشت. شیخ‌ابوالخیر هم چگونگی را به عبداللّه بازگفت. عبداللّه سپاهی به سرکردگی امیرخدا-قلی نامی به هویزه فرستاد شیخ‌ابوالخیر نیز که به شوشتر بازگشته بود لشگری از شوشتر و دزفول و دُورق^۱ گرد آورده او نیز آهنگ هویزه کرد. یک ماه دو سپاه برابر یکدیگر نشسته دست به جنگ نگشادند. سیدمحمد از انبوهی سپاه دشمن اندیشه داشت و پی تدبیری می‌گشت. در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان هویزه را بیگناه بکشت و مردم هویزه ازو رنجیدند. مشعشع این پیشامد را مغتنم شمرده در نهان با هویزیان سازشهایی کرد و چون مردم او بسیار اندک بودند زنان را دستور داد که جامه‌ی مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان ایستادند و چون جنگ آغاز گردید مشعشعیان بیکبار حمله بردند و مولاعلی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود. شیخ‌ابوالخیر و امیرخداقلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند. مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر که را یافتند نابود ساختند. سیدمحمد به هویزه تاخته گرد آنجا را فراگرفت.^۲

این خبر در بغداد به میرزااسپند رسیده با سپاهی آهنگ هویزه و جنگ با سیدمحمد کرد و چون به واسط رسید دو تن از بزرگان هویزه که بانجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاریهای مشعشعیان را بازگفتند و ازو یاری طلبیدند.

۱- همان فلاحیه یا شادگان کنونی - و

۲- قاضی‌نورالله می‌نویسد هویزه را گرد فروگرفت. ولی سید علی آشکار نوشته که هویزه را گرفته باستواری آن کوشید.

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه‌ی هویزه ساخت. خویشتن نیز از دنبال آنان راه برگرفت. این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنگ جنگ مشعشعیان را داشت. ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست به شوشتر بازگشت. سپاهیان میرزا اسپند به نزدیکی هویزه رسیده با دسته‌ی پیشرو لشگر مشعشع جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار هویزه برخاست و در جایی بنام طویله نشیمن گزید. میرزا اسپند به هویزه درآمده در دز آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبوهی از کسان او را بکشت و به هویزه بازگشت. سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حالها فروتنی می نمود نامه به میرزا اسپند نوشته فروتنیها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد. میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورده به سید محمد ترکشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتیهای برنج روانه کرد و هویزه را باو بازگذاشته با گروهی از بومیان هویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناچار از کوچ بودند از راه بصره روانه‌ی عراق گردید.

سید محمد به هویزه درآمده بآن شهر دست یافت و به پاداش نوازشهای میرزا اسپند کسان او را که در هویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتیهای میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره به واسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتیها یافتند بکشتند. میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه‌ی بغداد گردید.

پس از دیری سید محمد بار دیگر آهنگ واسط کرده و دز بندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بود گرد فرو گرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته بازگشت. در این میان بیشتر اعراب آن پیرامونها از عباد و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد و دیگران باو پیوستند و پیروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشگر بر سر بصره برد. ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه را از آن خود ساخت و دزی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر به هویزه بازگشت.

سیاهکاریهای مولاعلی پسر سیدمحمد

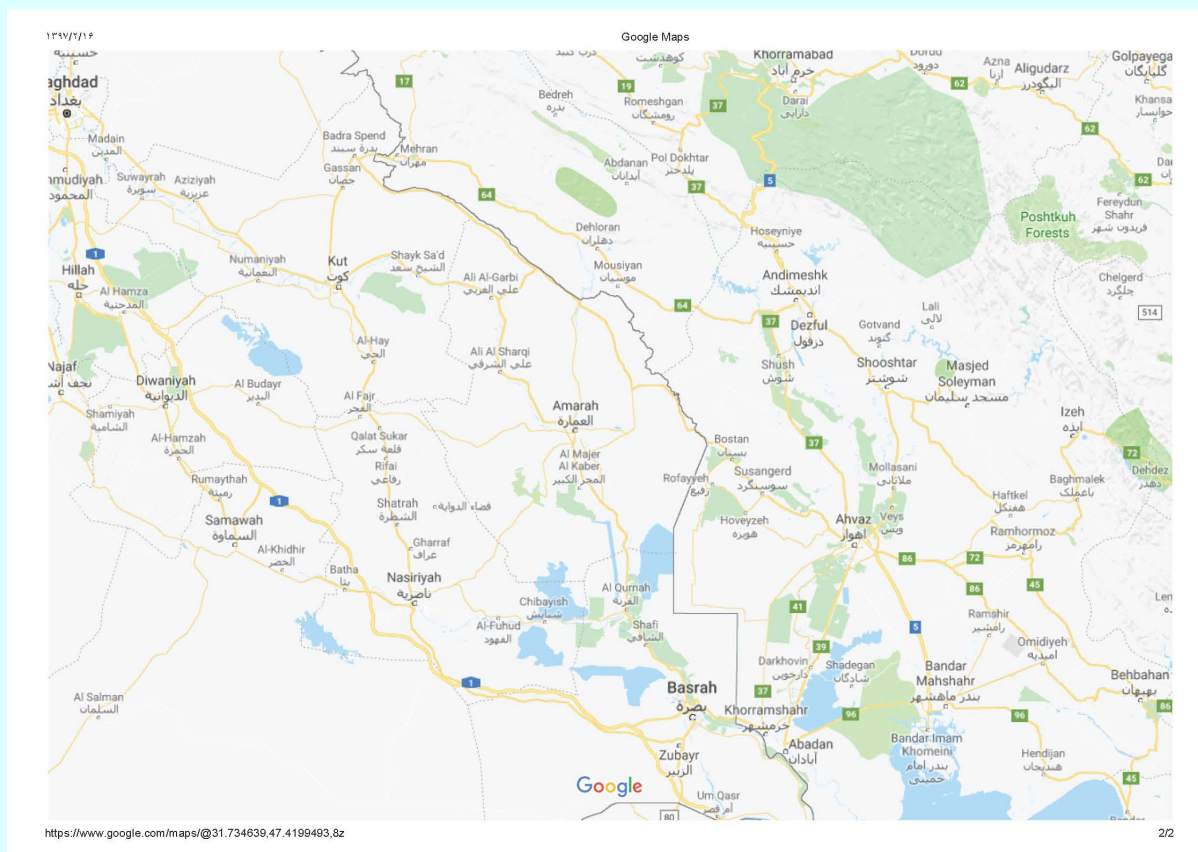
بدینسان سیدمحمد بنیاد فرمانروایی گزارده بآرزویی که داشت و خون بیگناهان در راه آن می ریخت دست یافت. ولی این زمان مولاعلی پسر او رشته‌ی کارها را در دست گرفته و دخالتی به پدر پیر خود نمی‌داد. سیدمحمد بگفته‌ی خود ناچار شده بود ازو تقیه کند. چون سیدمحمد گفته‌های باطنیان را گرفته و پایه‌ی مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود و از روی همان گفته‌ها امام علی بن ابیطالب را خدا می‌خواند، مولاعلی پسرش، آن سخن را گرفته مدعی بود که روان آن امام یا آن گوهر خدایی که در کالبد او بوده این زمان بکالبد این درآمده و بدینسان دعوی خدایی می‌کرد.

در سال ۸۴۸ (خورشیدی) میرزا اسپند در گذشته عراق عرب نیز از آن جهانشاه گردید و چون در سال ۸۵۰ شاهرخ نیز نماند جهانشاه که تا این زمان دست‌نشانده‌ی او بود استقلال یافته در سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان همچنان بدست سیدمحمد و پسرش مولاعلی بود که باستقلال فرمان می‌راندند و چنانکه گفته‌ایم جهانشاه و دیگران به پاس شیعیگری با ایشان سخت نمی‌گرفتند.^۱

گماشته‌ی جهانشاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ (۸۳۳) در نتیجه‌ی پیشامدهایی که میانه‌ی پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولاعلی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشعیان به عراق تاخته واسط

۱- قراقویونلویان همگی شیعی متعصب بودند و چنانکه در مجالس المؤمنین آورده نقش نگین میرزابداغ این شعر بوده.
 نامم بداغ و بنده‌ی باداغ حیدرم هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست
 بیرام‌خان معروف از نوادگان جهانشاه که در زمان صفویان در دربار همایون‌شاه و اکبرشاه هندی از امیران بزرگ بوده
 قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است.
 شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
 در همین قصیده می‌گوید :
 محبت شه مردان مجو تو از پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او
 اینها نمونه‌هایی از تندرویهای آن خاندان در شیعیگریست.

را گرد فرو گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر بانجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گزارند. (سال ۸۵۸)



نقشه‌ی شماره‌ی ۲: شهرهای خوزستان و عراق که در این کتاب یادشان رفته است^۱

مولاعلی کسی را در آنجا گمارده خویشان روانه‌ی نجف گردید و در آنجا نیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت. تا شش ماه که در آنجا درنگ داشت کسان او بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هرگز نمی‌میرد. سپس روانه‌ی بغداد گشته در راه کاروان حاجیان را زده همه را بکشت و کالاهای ایشان را تاراج کرد، و چون به بیرون

۱- <https://www.google.com/maps/@31.734639,47.4199493,8z>

واسط در پایان سده‌ی یکم هجری ساخته شده. تا سده‌ی دهم هجری هم مردم در آن می‌زیسته‌اند ولی چون دجله بسترش را دیگر کرده بود مردم شهر را گزارده رفته‌اند. اکنون استانی باین نام در عراق هست. کرسی آن شهر کوت می‌باشد که نزدیک بازمانده‌های شهر واسط و در ۶۰ کیلومتری شمال غربی آن ساخته شده. شهر کوفه در ۱۰ کیلومتری شمال شرق نجف است که با بزرگ کردن نقشه آن را نیز توان دید. - و

بغداد رسید نه روز در آنجا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ نمود و چون شنید که جهان‌شاه لشگری به یاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده به هویزه بازگشت. سپس آهنگ کوه‌گیلویه کرده دژ بهبهان را که پیر بوداغ در آنجا بود گرد فروگرفت. چنانکه گفتیم پیر بوداغ به تعصب شیعیگری در کار مشعشعیان سستی می‌نمود و نمی‌خواست با آنان جنگ روبرو کند و این بود تیراندازانی را برانگیخت که مولاعلی را بهنگامی که در رود کردستان^۱ بعبادت روزانه تناشویی می‌کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را از دست سیاهکاریهای او رها گردانیدند. سیدمحمد نیز آسوده شده و دوباره رشته‌ی حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ (۸۳۶) بود.^۲

دعویهای سیدمحمد

در اینجا باید از دعویهای سیدمحمد و از کیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم دعوی سیدمحمد، مهدیگری بود و این دعوی ازو یکی از شگفتیه‌هاست. اگرچه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سیدمحمد و همچنان پس ازو باین دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان بسیار شناخته می‌باشند^۳ چیزی که هست آن مهدی‌نمایان دوازده‌امامی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سیدمحمد که خود را دوازده‌امامی می‌خوانده و پایه‌ی دعوی خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زنده‌ی جاوید دانسته همیشه چشم براه بازگشت او دارند، این کیش با آن دعوی چه سازشی باهم دارند و چگونه دوازده‌امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟ ما پیش از سیدمحمد کسی را از دوازده‌امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد. پس سیدمحمد

۱- این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رود کردستان معروف گردیده و اکنون در نزدیکیهای بهبهان رود قنوات و ماهرود خوانده شده در پایینترها رود جراحی نامیده می‌شود.

۲- مجالس المؤمنین و مسوده‌های جواهری.

۳- محمد نفس زکیه، عبدالله فاطمی، محمدبن عبدالله تومرت، محمداحمد سودانی.

چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است؟!.

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام‌المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سیدمحمد را دربر دارد بدست آوردیم و زمینه‌ی دعوی و کار او را دانستیم.

سیدمحمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری می‌کند و در این باره چنین می‌گوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام ناپدید به هر کاری تواناست و به هر کجا که خواهد می‌رود و به هر خانه‌ای که درآمد کسی را یارای جلوگیری از او نیست و هر که را خواست بیک‌ناگاه نابود می‌سازد. پس هرگاه او خویشان با این توانایی پدید آید و بدانسان که در حدیثهاست عیسا از آسمان و خضر از گردش گرد جهان نزد او بشتابند ، در چنین حالی همه‌ی مردم خواه و ناخواه سر پیش او فرومی‌آورند و بدینسان آزمایش که مقصود خداست و باید کافر از مؤمن جدا شود از میان می‌رود. پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او پدید آید تا پای آزمایش بمیان آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند گردن بدعوی او گزارند و آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی درآیند و بدینسان کافر از مؤمن شناخته شود. چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی‌کس برخاست و کار زبونی و بی‌کسی او بجایی کشید که از ترس جان پناه به غاری برد و در سایه‌ی این ناتوانی و بی‌کسی او بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر بازشناخته شدند.»

می‌گوید : «مگر مهدی گرانمایه‌تر از پیغمبر است که آن ، بی‌کس و ناتوان برخاست و این با

توانایی فراوان پدید آید؟!»

این عنوانی است که سیدمحمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست ، نه تنها مهدی بلکه همه‌ی امامان و پیغمبر او است. و برای این دعوی زمینه‌هایی می‌چیند که خواهیم دید.

در کلام‌المهدی نامه‌هایی از سیدمحمد هست بنام امیرپیرقلی (غلام‌پیر بوداغ که در سال ۸۶۴ او را بحمرانی بغداد فرستاد) و در یکی از آنها که گویا در همان سال ۸۶۴ نوشته شده چنین میگوید :

«نزد امیرپیرقلی بازمی‌نمایم اندوه خود را که بچند جهت از اندوه همه‌ی پیغمبران بیشتر است :

یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازه امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن عسکری است ... تا امسال ششصدو هفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد ... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم. نه من و نه کس دیگری نسبتی بآن امام نداریم و او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند. چیزی که هست من در زمان ناپیدیدی آن امام جانشین او هستم. زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور. ولی چون آواز من بسراسر شهرهای اسلام رسید و گوشها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد و خدا وعده‌ی خود را انجام می‌دهد.»

بدنبال این سخن دلیلهایی که گفتیم در اینباره دارد یاد کرده سپس می‌گوید : «عقیده‌ی همه‌ی شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون در روزهای مبارک آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و به بارگاه یکی از ایشان درمی‌آید کسی را یارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل می‌تواند هر کسی را بیکدم نابود و بیجان گرداند. پس کسی که این توانایی را در ناپیدیدی دارد و هنگامی که پدید آید عیسا و خضر هم باو پیوندند دیگر چه نیازی به جنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در حدیثهای شیعیان است که امام ناپدید چون پدید آید ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند. پس بیگفتگوست که مقصود از پدید آمدن نه پدید آمدن خود او بلکه پدید آمدن «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد.»

یقین است که سیدمحمد از امیرپیرقلی ترس داشته و اینست که در این نامه دورویی نموده. زیرا در آغاز نامه آشکار می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود. هم آشکار

می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او بهمه‌ی شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام پیدایش امام ناپدید خواهد رسید. با اینهمه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید. اما خود مهدی بودن سیدمحمد که دعوی بزرگ او بوده، برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه‌ی درازی چیده و یک رشته مطالبی را از آن باطنیان و از آن خود بهم بافته است.

نخست می‌گوید: «پیغمبر و دوازده امام که به چشم مردم مرده یا کشته شده‌اند آیا ایشان با دیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟» هم خودش پاسخ این پرسش را داده می‌گوید: «پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی‌شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از اینجهان پدیدار به آنجهان ناپدیدار. چنانکه عیسا را که جهودان کشتند و سر او را به مصر فرستادند خدا در قرآن آشکار می‌فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را با آسمان برده است. پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این از دیده‌ی مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده‌اند و زنده‌اند. پس چگونه است که این امام دوباره بجهان بازگردد و آن دیگران بازنگردند؟! آیا چنین کار بی‌جهتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام «پرده» یا «جایگاه» از جانب امام دوازدهم پدید آید».

علی‌اللهیگری سیدمحمد

یکی از عقاید زشتی که سیدمحمد و پیروان او داشته‌اند علی‌اللهیگری یا خدا شناختن امام علی بن ابیطالب بوده. در کلام‌المهدی در این باره سخنان بسیاری هست. چنین پیداست که او در این

عقیده پافشاری نشان می‌داده و برواج آن بسیار می‌کوشیده. بخشی از رویهم‌رفته‌ی گفته‌هایش را در اینجا می‌آوریم :

می‌گوید گوهر خدایی در کالبد علی نهان بود. این کالبد که عنوان امامت داشت زبان و چشم و دست و روی آن گوهر خدایی بود. (خواسته‌های او را باز می‌نمود). خدا فرمان این کالبد را هم بمردم واجب ساخته بود چنانکه فرمان آن گوهر نهان شده درو واجب بود. می‌گوید : این برای آن بود که خدا با صورت ناتوانی پدیدار گردد تا دانسته شود که چه کسانی او را می‌شناسند و گردن می‌گزارند و چه کسانی نمی‌شناسند و گردن می‌پیچند تا بدینسان آزمایشی بمیان آید. می‌گوید : چنانکه سنیها او را نشناختند و با زور ازو بیعت برای ابی‌بکر گرفتند ، شیعیان اثناعشری نیز او را تنها بامامت شناختند و گوهر نهان شده در او را ندانستند. می‌گوید : هر که این را نپذیرد ناصبی است و در چیرگی آینده کشته خواهد گردید. می‌گوید : دوازده امامیان نیز گمراهند و از آنها نیز بازخواست خواهد رفت و آن باوری که بامامت کالبد داشتند سودی بایشان نخواهد داد.

می‌گوید : این حقیقت یا این راز اگر در زمان خودشان به بیرون می‌افتاد همه می‌پذیرفتند. چه آنها در پیش مردم جایگاهی داشتند. می‌بایست پوشیده بماند تا این مهدی برخیزد و آن راز را به بیرون آورد و آزمایشی از مردم کرده شود. کسانی که این را نمی‌پذیرند دشمنان خدایند.

سپس ایرادی بیادش افتاده می‌گوید : اگر کسی بگوید : «در حالی که این راز پوشیده بوده و شناختن آن بایستی یا از راه الهام و وحی باشد یا کسی هوش و فهم بسیار بکار برد ، با این حال چه سزا است که از مردم درباره‌ی شناختن آن بازخواست رود» و باین ایراد پاسخ داده می‌گوید : همین سخن را درباره‌ی دوازده امام توان گفت. زیرا آنها که بیگمان امامند در قرآن هیچ نامی از آنها برده نشده که اگر برده شده بود کسی درباره‌ی آنها اختلاف نمی‌کرد. پس پیداست که خواست خدا آزمایش مردم بوده. در اینجا نیز همان حالت ، بدینسان «عذر بدتر از گناه» می‌آورد.

سیدمحمد در اینجا نیز داستان پرده یا جایگاه را پیش کشیده و بارها آن را یاد کرده. فشرده‌ی

سخنانش اینست که هر چیزی در جهان یک «بود» یا «گوهر» دارد و یک «پرده» یا «جایگاه». آن بود یا گوهر همیشه هست و هیچگاه دیگر نمی‌شود. ولی پرده یا جایگاه هر زمان دیگر می‌شود. مثلاً جبرائیل آن فرشته‌ی بنام آسمانی یک بود دارد که همیشه هست. ولی پرده‌ی آن دیگر می‌شود. چنانکه بنزد پیغمبر گاهی بصورت دحیه‌ی کلبی می‌آمد. در داستان سه روز روزه گرفتن خاندان پیغمبر، جبرئیل هر روز بصورت دیگر بدر خانه‌ی آنها آمد.^۱ خدا نیز خودش همیشه هست و یک چیز است. ولی در زمان امام‌علی بن ابیطالب در کالبد او بود.

چنانکه گفتیم سیدمحمد این عقیده را درباره‌ی امام‌علی بن ابیطالب از باطنیان گرفته و همانا گفتگوی بود و پرده نیز که بنیادش جز پندار نبوده از آنهاست. این باطنیان گروهی بودند که جز برانداختن اسلام را نمی‌خواستند، و این برای بهم‌زدن باورهای اسلامی بود که بدآموزیهایی را پدید آورده در میان مسلمانان می‌پراکندند.

سیدمحمد از بدآموزیهایی آنان سود جسته که یکی این علی‌اللهیگری را از آنان گرفته و کالایی برای خود گردانیده که در نوشته‌هایش پیایی یاد می‌کند و بدستاویز آن بدیگران می‌تازد. منت می‌گزارد که او برخاسته تا چنین راز خدایی آشکار گردیده. دیگری پندار پرده و بود را از آنها گرفته که دعوی مهدیگری خود را بروی آن بنیاد گزارده و گرهی را که در کار می‌بوده با آن گشاده. اینست در کتابش بارها یاد این پندار را می‌کند و افسانه‌ی جبرئیل را به گواهی می‌آورد و آنگاه می‌گوید: «مهدی هم خودش یکی و تغییرناپذیر است. ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام‌حسن عسکری بوده امروز هم سیدمحمد پسر فلاح است».

۱- داستانی هست که خاندان پیغمبر روزه می‌گرفتند. شبی هنگام روزه گشادن یتیمی از دم در آواز برداشت و نان خواست. آنها نانه را به یتیم داده آن شب با آب روزه گشادند. فردا که باز روزه گرفتند بهنگام روزه‌گشایی اسیری از دم در آواز برداشت که امشب نیز نانه را باو دادند. روز سوم همچنان بود و هنگام روزه‌گشایی گدایی آواز برداشت که باز نانه را داده خود گرسنه ماندند. در هر سه روز جبرئیل بود که هر روز بصورت دیگری بدریوزه می‌آمد و خواست خدا آزمایش بود که چون نیک آزمایش دادند سوره‌ی «هل اتی» را درباره‌ی آنها فرفرستاد.

اگر نیک اندیشیم و سخنان سیدمحمد را بشکافیم او امامزمان را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است. چیزی که هست چون او درمیان شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را بروی کیش دوازده‌امامی گزارده بود آنگاه پیروان او نیز از امامیان بودند، از ترس آن پیروان سخن خود را آشکار نگفته دست بدامن گفتارهای روپوشیده می‌زند.

پیداست که این سخنان سراپا پوچست و یک ایراد آشکاری که بآنها وارد می‌آید اینست که بگفته‌ی خود او بامام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او باینجهان بازگردد و چنین کاری «فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد» (ترجیح بلا مرجح) شمرده می‌شده است، پس او را نیز نمی‌رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود.^۱ گویا خود سیدمحمد باین ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه‌ی پیغمبران و امامان می‌کند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید: «دست من دست امامان و پیغمبران است».

سیاهروییهای سیدمحمد

اگرچه تاریخ‌نویس نباید سخن از عقیده‌ی خود گفت^۲ و همچون بسیاری از مؤلفان ایرانی نبود که کسانی را روانه‌ی دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای داده‌اند. ولی چون سخن از دعوی سیدمحمد و از کیش پیروان اوست ما برای آنکه بخوبی از عهده‌ی این کار برآییم ناچاریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم:

سیدمحمد دروغگویی ستیزه‌روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته. همچون

۱- نتیجه آنکه اگر چنین بود پیغمبر و دیگر امامان نیز توانستندی پرده و جایگاهی برای خود گیرند. با این شرح معنی جمله‌ی بالا روشنتر می‌شود ولی اگر بخواهیم بازترش کنیم می‌توان جمله را چنین نوشت: بامام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او (امام دوازدهم) باینجهان بازگردد و چنین کاری «فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد» شمرده می‌شده است، پس (در جایی که پیغمبر و دیگر امامان پرده و جایگاهی نداشتند) او (امام دوازدهم) را نیز نمی‌رسیده که تنها (خودش) پرده و جایگاهی (یعنی سیدمحمد) گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. - و

۲- سخن گفت، سبک‌شده‌ی سخن گفتن است. - و

بسیاری از همجنسان خود براهنمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم سخن خود را عوض می کرده و چنانکه می بینیم با آن خونهای فراوانی که از بیگناهان ریخته و گزندهای بیشماری که بمردم رسانیده جز یکمشت سخنان رنگارنگ و بی سر و بن بزبان نداشته و جز به فریب مردم نمی کوشیده است و یک رشته بدعتهای زشتی را از علی الهیگری و تناسخ مانند اینها رواج می داده است.

تو هرچه هستی باش : خود مهدی یا پرده‌ی او یا جایگاه او - برای مردم چه آورده‌ای؟! کسی که برانگیخته‌ی خدا است ، پیغمبر یا امام ، باید راه آسایش و رستگاری بمردم بنماید و گمراهان را براه باز آورد. نه اینکه کالایش همه دعوی و سخن بافی باشد. آن طبیبی که بر سر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن به درد او ، قصیده بنام او می سازد نادانتر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش برخاستن بدعویهای بزرگ و پرداختن بسخنان بیهوده باشد.

آنچه بیش از همه مشت سیدمحمد را باز می کند سیاهکاریهای پسر او مولاعلی است که گفتیم راه حاجیان را زده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خود را خدا می خواند. در جهان بدعتی ننگین تر و چرکین تر از این نبوده که کسانی آفریدگان را بپای آفریدگار برده علی بن ابیطالب یا دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته اند. میانه‌ی آفریدگار و آفریدگان فاصله‌ی بیکرانی هست که کسی بهیچ راه توانای درنوردیدن آن نیست. آنان که بچنین بدعتی زبان باز می کرده اند سزاوار آن بوده اند که همچون سگ دیوانه‌ای بی باکانه خونشان ریخته شود. در جایی که امام علی بن ابیطالب خویشان را بنده‌ای از بندگان خدا^۱ می شماره است و محمد با آنهمه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان خدا نمی دانسته شگفتا بی شرمی این بدنهادان که آن امام را برتبه‌ی خدایی می رسانیده اند.

چنانکه گفتیم : این دعوی مولاعلی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده. چه ، سیدمحمد

۱- این واژه در کتاب مشعشعیان «محمد» و در تاریخ پانصد ساله درست چاپ شده (خدا). ما نوشته‌ی تاریخ پانصد ساله را درست دانسته آن را آورده ایم. - و

که از پندارهای بیپای باطنیان سود جسته بود و امام دوازدهم و یا مهدی را در کالبد خود جا می‌داد ، پسرش گامی فراتر گزارده و آن «بود گردان» خدا را در کالبد خود جا داده است. این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی را فریفته‌ی خود ساخت یکی از نزدیکان او گام فراتر نهاده بدعتی زشتتر آغاز می‌کند.

مولاعلی تا زنده بود سیدمحمد به گوشه‌ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می‌ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از نگارشها که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح می‌دهد درباره‌ی پسرش چنین می‌گوید : «پسرش چیره شده تلخی بی‌اندازه باو چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده و به رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرامید. خدا او را بپذیرد و برو ببخشد».

لیکن سپس چون شنیده که امیرپیرقلی (گویا پیر بوداغ) از مولاعلی بد گفته و او را به جهت ویران کردن بارگاه امام علی «یزید دوم» ستوده ، سیدمحمد نامه باو می‌نویسد و از فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می‌خواند. بلکه از فرزند او بیزاری جسته این دو شعر را بمناسبت یاد می‌کند :

اذ العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه

و کان الکل خیرا منه طبعاً لان الکل طبع ابیه فیه.

معنی آنکه : علوی‌ای که در مذهب پیرو ناصبیا^۱ باشد او از پدرش نیست و سگ از او نیکونهادتر است زیرا سگ جز نهاد پدر خود را ندارد.^۲

می‌گوید : «چون بارگاه امام علی و بارگاه حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می‌کردند که از آن تاراجها رسدی [سهم] بردارم ، من دل به کشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از

۱- شیعیان «دشمن علی بن ابیطالب» را ناصبی گفته‌اند. - و

۲- سلطان محمد خدابنده که یوسف بن مطهر معروف به علامه را از حله به سلطانیه خواسته و او را بگفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از سنیان می‌کرد ، یوسف یا کس دیگری از پیروان او ، این دو بیت را در نگوهرش آن علوی سروده است. [در نامنامه‌ی اصل کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» (ص ۲۸۰) چنین آمده : «نام علامه‌ی حلی معروف است که باشتباه در کتاب یوسف آمده. آقای وحدت از دانشمندان چهار محال یادآوری کرده‌اند که نام او حسن و نام پدرش یوسف بوده.»]

بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم».

در این نامه با امیرپیرقلی درشتیها کرده می گوید : « شما و مانندگان شما از امیران چون به زیارت بارگاه امامی می روید در آن جای پاک باده گساریها کرده ... بمردم آزار می رسانید که هرگاه امام حسین سر از قبر درآورد کسی از شما دست از آن زشتکاریهای خود برنمی دارد. پس چه تفاوتی میانه ی شما و شمر هست؟! » می گوید : « آنکه از خدا نمی ترسد و از می خواری و نابکاری با زنان و پسران نمی پرهیزد و مال مردم بزور از دستشان می گیرد نزد ما بدتر از راهزن است. ما به یقین می دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می آلود. با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می کنید؟! » سپس مثل آورده می گوید : « آنکه پشت بام از شیشه دارد سنگ بخانه ی همسایه نمی اندازد. آنکه رخت از کاغذ دارد به گرمابه درنمی رود ». از این نامه می توان دانست که سیدمحمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده. نیز پیداست که با همه ی بیزاری از پسر خود بدگویی از او روا نمی دیده.

گفتگوهای سیدمحمد با عالم بغدادی

چنانکه از کلامالمهدی پیداست سیدمحمد نامه های بسیاری به امیرپیرقلی می نوشته. ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از علمای بغدادی را به نوشتن پاسخ آن واداشته. اگرچه ما نسخه ی آن نوشته ی عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سیدمحمد بآن پاسخ داده در کلامالمهدی هست و نامه ی بسیار دراز است. چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه ی آنها را در اینجا می آوریم :

بغدادی نوشته : « تو اگر خرسندی خدا را می جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی ... ». سیدمحمد می گوید : « خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجویم که برواج شریعت او می کوشم و از گفته های او فرمانبری می نمایم. هر که از کار من آگاهی دارد می داند که مردمانی که

هرگز نماز نخوانده پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراک آنها جز حرام و کارهایشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من به پاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و به هر کجا برای آنان «قاری» برگماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهگانه آنان را بپرهیزد. هر که در کوچه‌های ناپاک پای برهنه راه می‌رود من او را می‌زنم تا کفش بخرد و اگر بی‌چیز باشد بهای کفش را خودم می‌پردازم. و اگر این هم نتوانستم دستور می‌دهم که اندکی خاک پاک در گوشه‌ی اتاق بریزند و چون بخانه درمی‌آیند پایهای آلوده‌ی خود را با آن پاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند می‌زنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را بروی آن انداخت می‌زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست می‌زنم. رنگری که ریسمانهای لگد شده با پایهای ناپاک را در خم می‌اندازد می‌زنم. آشپز یا بقال که ظرفهای خود را بروی زمینهای ناپاک می‌اندازد می‌زنم. هر که بر زنی یا دختری به لذت نگاه کند می‌زنم. مگر طیب که ناگزیر است ...» می‌گوید: «همه‌ی صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و هویزه بودند من بیرون کردم. از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند».

بغدادی گفته: «تو اگر خرسندی خدا می‌خواستی چرا از پسر تلوگیری نکردی؟» سیدمحمد می‌گوید: «بیش از این چه می‌توانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند، شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خیر فرستادن بیم کشته شدن را درباره‌ی خود داشته‌ام».

بغدادی گفته: «دانشی که تو ادعا می‌کنی خود شایسته‌ی آن فرومایگانی است که به تو گرویده‌اند». سیدمحمد می‌گوید: «کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که بدستگیری شعشه بر سر خود گرد آوردم و بچاره‌ی نادانی ایشان برخاستم تا براه راستشان آوردم. گروهی از آنان درباره‌ی من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان بازگردانیدیم. کنون به پایهای رسیدند که اگر

همگی کشته شوند روی از ما بر نمی‌گردانند».

سیدمحمد در نوشته‌های خود به هر کسی می‌نوشته: «نزد ما بیا تا ببینی آنچه را که یقین کنی و بپرسی آنچه را که نمی‌دانی.» در آن نامه‌ی خود به امیرپیرقلی نیز چنین عبارتی را نوشته بوده. عالم بغدادی در پاسخ آن می‌گوید: «تو هر که را بدست آوردی حجاج‌وار گشتی دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!»^۱ در پاسخ این جمله سیدمحمد سه تن را نام می‌برد که نزد او بوده‌اند و آنان را کشته است، ولی برای هر یکی عذری یاد می‌کند. عالم بغدادی را نیز بیم دهد که به یاری خدا بدست آورده و خواهد کشت! می‌گوید: «ای بیدین بیشرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی می‌خوانی؟!» در جای دیگر نیز زشتترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره‌ی عالم بغدادی که نمی‌شناسد کیست می‌نویسد.

بغدادی گفته: «تو چگونه پسر را دوزخی خوانده‌ای در حالی که پیش از این او را به نیکی می‌ستودی و دعا درباره‌ی او می‌کردی؟!» سیدمحمد پس از یک رشته زشتگوییهای ناسزا پاسخ می‌دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هرچه می‌کردم و می‌گفتم از بیم جان بود، چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار می‌کرد و پشت سر او نماز می‌خواند».

بغدادی می‌گوید: «تو بودی که پسر را درس می‌دادی و در کارها راهنمای او بودی. کنون چگونه است که از او بی‌زاری می‌جویی؟!» سیدمحمد یک رشته دشنام شمرده سپس می‌گوید: «من در این باره پیروی امام علی را داشتم که او به ابوبکر راهنمائیها می‌کرد ولی سپس از او شکایتها نموده چنانکه در خطبه‌ی شقشقه^۲».

بغدادی گفته: «تو اگر راست می‌گویی و دانای غیب هستی چگونه کفر پسر را از پیش

۱- حجاج یوسف ثقفی از والیان عبدالملک مروان اموی، مردی خونریز و بی‌زینهار بود و پروای هیچ چیز جز فیروزی خود نداشت چنانکه برای شکستن عبدالله زبیر که در مکه در برابر او ایستادگی می‌کرد، شهر را به منجنیق بست و پروای ویرانی کعبه را نیز نکرد. پس از دست یافتن بر عبدالله خونهای بسیار از مکین ریخت و تا پایان زندگی نیز دست از خونریزیهای بی‌باکانه برداشت، چنانکه مثل خونخواری و بی‌زینهاری گردیده است. -

۲- بدانسان که در اصل بود آوردیم. - و

ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!» سیدمحمد دانستن غیب را انکار کرده می‌گوید: «پسرم نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود چنانکه خدا شیطان را با همه‌ی آگاهی از کفر او آفریده و مهلت داده است».

کشتارهای سیدمحمد

سیدمحمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را بدستاویزهایی می‌کشته است. لقب «حَجَّاج» که عالم بغدادی باو داده چندان دور نبوده. ولی در اینجا مقصود ما کشتارهایی است که او در احکام خود بعنوان کیفر یاد می‌کند.

در یکی از نوشته‌های خود که گویا در سال ۸۵۵ نوشته مردم را بسوی خود خوانده وعده می‌دهد که بزودی «چیرگی بزرگی» (الغلبة الاتیة) [چیرگی آینده] بهره‌ی او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه آنان که انکار پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنان که با خود او دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده می‌گوید: «این ناپاکیها کوچه‌ها و راهها را فراگرفته که از زمین به کفهای پایها و کفشها و نوکهای عصاها رسیده و از اینها نیز به تن و رخت مردم می‌رسد و هر که از این ناپاکیها نپرهیزد در آنروز چیرگی آینده کشته خواهد شد».

سپس یک رشته کسانی را یکایک شمرده همه را می‌گوید کشته خواهند شد: کسی که بداند زن یا کنیز یا همسایه‌ی او راه بدکاری گرفته و جلوگیری نکند. کسی که به مؤمنی دشنام دهد. کسی که پشت سر مؤمنی بد گوید. کسی که همسایه‌ی مؤمن او گرسنه باشد و او با همه‌ی توانایی نان باو نرساند. زنان نان‌پز یا آشپز که پای برهنه در کوچه‌ها راه رفته باشند و دست بآن پایهای ناپاک خود بزنند یا پایهای ناپاک خود را به هیزمها یا به تنور بسایند. کسی که پسر او یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد. کسی که به زن دیگری یا به کنیز دیگری از روی لذتیابی نگاه کند

مگر طبیب در هنگام درمان جستن. ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند (مفسدین فی الارض). مردی که با پسری بدکاری کند. پسری که بگزارد با او بدکاری کنند، قصابی که خون گوشت را نشوید، یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آن را بگوشت بزند، یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی راه رود و گوشت را بر روی آن پوست بیندازد. هر خریدار که این کار قصاب را دیده گوشت ازو بخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد، هر بقال یا آشپزی که چمچه‌ها و ظرفهای خود را بر روی زمین ناپاک بیندازد. هر رنگرزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه‌ی ناپاک خود لگد نماید. هر زن نوحه‌گری که آواز خود را بمردان بشنواند یا سخنهای بیهوده (باطل) بسراید. هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم باز کند یا آواز خود را بانان بشنواند - مگر بهنگام ناچاری، هر که ربا بگیرد یا ربا بپردازد - همه‌ی این گناهکاران را می‌گوید کشته خواهند شد.

می‌گوید: «هر که به کافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته خواهد شد.» کافر را هم بت‌پرست و آتش‌پرست و جهود و ترسا و صابئی و جبری و غالی و ناصبی و «هر آنکه این سید را انکار کند» می‌شمارد.

می‌گوید: بت‌پرستان و آنان که پیغمبر یا دوازده امامان را انکار می‌کنند یا آنان که علی را «راز گردنده‌ی زمین و آسمان» (یا همان گوهر خدایی) نمی‌دانند کشته خواهند شد.

ولی چنانکه دعویهای سیدمحمد بنیاد پایداری نداشته و هر زمان عوض می‌شده حکمهایش نیز بروی پایه‌ی استواری نبوده. زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود به عالم بغدادی بجای بسیاری از کشتنها «زدن» را کیفر شمرده.^۱ نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه‌ای که به امیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه‌ی آن در کلام‌المهدی دیده می‌شود یک جا احکام اسلام را پیش کشیده همه‌ی کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می‌کند.

۱- صفحه‌ی ۲۱ این کتاب.

شگفتتر از همه آنکه در آن نگارش خود که از «چیرگی آینده» خبر می‌دهد و کیفرها را یاد می‌کند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن به زن بیگانه را نیز کشتن می‌شمارد، در جای دیگری از آن می‌گوید: «هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشمهای او را می‌کنم». دانسته نیست که این کیفرهای رنگارنگ چه علت داشته است.

آنچه از سخنهای مشعشع پیداست او از ناپاکی و آلوده‌کاریهای اعراب بیابان‌نشین و از اینکه آنان کوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه بر روی آن زمینهای ناپاک راه می‌رفته‌اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته‌اند سخت دلتنگ و آزرده بوده و بدفع این ناپروای می‌کوشیده و اینست که در نوشته‌های خود این موضوع را پیاپی یاد می‌کند و کیفرهای سخت درباره‌ی این ناپاکیها می‌شمارد. شاید تنها کار نیک سیدمحمد این کار بوده و چون براستی ناپاکی و آلوده‌کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفرهای سخت را نیز در این باره نایبنا باید دانست.

ولی کیفرهای دیگر بیشتر آنها نایبناست و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن می‌دانسته خود دلیل خونخواری اوست.

نادانیهای سیدمحمد

چنانکه گفتیم سیدمحمد گاهی دعوی خود را کوچک کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می‌شمارد. گاهی نیز فرصت بدست آورده هرچه بالاتر می‌رود و خود را برده‌ی پیغمبران می‌رساند. در یک جا آشکاره می‌گوید: «باین سید الهام رسیده. دانسته‌های خود را از کلینی نگرفته»^۱.

از کلام‌المهدی پیداست که او مشق قرآن‌سازی نیز می‌کرده. همچنین به پیروی امامان که برای هر کدام زیارتنامه درست کرده‌اند او نیز زیارتنامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. نیز مناجاتهایی بافته که در آنها خویشتن را «ولی‌الله» می‌نامد و مریدان بایستی آن

۱- و هذا السيد الذي ظهر ملهم بالصواب لاأخذ من الكليني و لا من غيره

مناجاتها را خوانده برای «ولی‌الله» یآوری و پشتیبانی از خدا بطلبند.^۱

ولی با همه‌ی لافهایی که سیدمحمد از دانش و فهم می‌زند و خود را «داناترین مرد روی زمین»^۲ می‌خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده، از آگاهی‌هایی که هر باسوادی باید دارد هم بی‌بهره بوده است. اینکه نوشته‌اند مدتی در مدرسه‌ی ابن‌فهد بسر می‌برده گویا از همان زمان جز مشق مهدیگری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی‌سوزانیده و اینست که از درسهای عادی نیز بی‌بهره شده است.

نمونه‌ی آگاهی‌های او از فن تاریخ اینکه در چند جا از نوشته‌های خود می‌گوید: «عیسا را کشته و سرش را بریده برای زن بدکاری به مصر ارمغان فرستادند».

درباره‌ی نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می‌نویسد که او «دختر قیصر روم بود». نمی‌دانم از پافشاری در این باره چه خواستی داشته است. شنیدنی آنجاست که می‌گوید: «چون عباسیان روم را گشادند دختر قیصر اسیر افتاد و او را به بغداد آوردند. ولی کسی شناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست بسوی او دراز نکند و چون در بازار می‌فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسکری بخشید و ازو مهدی پسر حسن زاییده شد».

درباره‌ی داستان مرگ امام رضا شرحی می‌نویسد که بسیار احمقانه است. می‌گوید: «خلیفه مأمون از بغداد به بهانه‌ی زیارت قبر پدر خود هرون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه‌چیده را در ظرفهای عسل جا داده و آن ظرفها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به توس رسید آن انگورها را بیرون آورده بدست طبیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهرآلود ساخت و بدست فرستاده‌ای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه‌ی عراق است که همراه خود آورده‌ام و امام از آن انگورها خورده پس از سه روز درگذشت».

۱- برخی از این نگارشهای او را در آخر کتاب خواهیم آورد.

۲- اعلم اهل الارض.

در یک جا به مناسبتی نام بُخْتَنْصِر را برده می‌گوید: «او دعوی خدایی کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا می‌دانند».

چنانکه گفتیم با این نادانیها و کودنیها گاهی خود را دانای روی زمین می‌خواند. گاهی هم می‌گوید: «خدا دانشهای همه‌ی پیغمبران را بمن بخشیده.» گاهی نیز دعوی غیب‌دانی نموده می‌نویسد: «هر که بمن دشنام می‌دهد من او را دانسته می‌کشم».

بدر از همه ستیزه‌روی و بیشرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا می‌گوید در جای دیگر پاک آن را وارونه می‌گرداند و هرگز شرمی نمی‌کند. یک رشته از وارونه‌گوییهای او را نقل کردیم که هم دعوی و هم احکام خود را پیاپی تغییر می‌داده و با هر کسی بمناسبت حال او سخنی میرانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده‌ی علی‌اللهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح می‌دهد باز در جایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند باین عبارت: «ای علی دو کس درباره‌ی تو تباہکار است یکی دوستاری که تو را از پایگاہت بالاتر می‌برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاہت پایینتر می‌گزارد»^۱ می‌آورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده امام آورده شده است بدینسان: «ما را از پایه‌ی خدایی پایینتر بگیرد و هرچه می‌خواهید درباره‌ی ما بگویید»^۲ نقل می‌کند. هم دیدیم که او «غالیان» را از جمله‌ی کافران شمرده کشتن آنان را در «چیرگی آینده» وعده می‌دهد بلکه کسی را که دست به یک غالی بزند و آن را نشورد وعده‌ی کشتن می‌دهد. کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی‌اند که امام علی یا کسان دیگری را به پایه‌ی خدایی می‌رسانیده یا کارهای خدا را بانان نسبت می‌داده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیا غالی نیستید؟!

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری را همچون دیگر امامان مرده میدانسته و اینست که خویشتن را بجای او ادعا می‌نموده، فشرده‌ی گفته‌های او و دلیلهایی که می‌آورد همین

۱- «یا علی هلک فیک اثنان محب غال و مبغض قال»

۲- «نزلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ماشئتم»

ادعاست و بس. با اینهمه در چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد. در یک جا هم در پاسخ آنان که درازی بی‌اندازه‌ی عمر او را ایراد گرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را بگواهی می‌آورد. به هر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و وارونه‌گوییها فراوان پیداست و او این کار را عیب یا گناه نمی‌شمرده است.

انجام کار سیدمحمد

پس از مرگ مولاعلی، سیدمحمد بار دیگر رشته‌ی کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و بخشی از عراق حکمرانی داشت. در همان سال ۸۶۱ (۸۳۵، ۸۳۶ خورشیدی) که گفتیم مولاعلی کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنگ مشعشعیان کرده به بغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه‌ی واسط گردید که به خوزستان درآید. سیدمحمد خبر او را شنیده با سپاهی بجلو او شتافت و در نزدیکی واسط دو سپاه بهم رسیده جنگ سختی کردند و فیروزی از آن سیدمحمد گردید. قاضی نورالله می‌نویسد: «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت».

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیر بوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می‌کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او به تعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه‌ی خود نمی‌دانست اینبود که سیدمحمد آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۶۶ خوش و آسوده روز می‌گذاشت. در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر بوداغ نامه‌نویسیها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است. هم در این زمان است که بسیاری از نگارشهای خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن‌سازی و مانند اینها نوشته است. باری در سال ۸۶۶ (۸۴۰ خورشیدی) سیدمحمد را مرگ دریافته با موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و

از خود جز یک رشته بدعتهای زشت و یک دسته پیروان گمراه بیادگار نگذاشت.^۱

سیدمحسن

پس از سیدمحمد نوبت فرمانروایی به سیدمحسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سیدمحمد و مولاعلی کشیده و خونهای بیگناهان را بگردن گرفتند سود را سیدمحسن برد که چهل و اند سال آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشگر بر سر پیر بوداغ به بغداد برده یک سال گرد آن شهر را فراگرفت. چون گفتگوی آشتی بمیان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهر را بروی بیرونیان باز کرد. جهانشاه که دل از کینه‌ی پسر سرشار داشت پسر دیگر خود محمدی را بدرون فرستاده با دست او پیر بوداغ را نابود گردانید. (سال ۸۷۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن‌بیک بایندری (آق‌قویونلو) نابود گردیده رشته‌ی فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش و لشگرآرایی بود که در سی و شش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

در نتیجه‌ی این سستی و ناتوانی ایران بود که شیخ‌أغلی صوفی‌بچه‌ی پانزده‌ساله^۲ با گروهی از درویشان به پادشاهی برخاسته در اندک‌زمانی بر سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورشها زمینه‌ی شایسته بود که سیدمحسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت بشکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیفزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه‌گیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه (بلکه بنوشته‌ی سیدعلی، کرمانشاهان نیز) در زیردست مشعشعیان بود.

۱- قاضی‌نورالله سال مرگ او را ۸۷۰ نوشته. ولی چون سیدعلی و دیگران سال ۸۶۶ را نوشته‌اند ما نوشته‌ی اینها را پذیرفتیم.

۲- شاه اسماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ‌اغلی» می‌نامیدند.

سیدمحسن اگرچه در خونریزی و مردم‌آزاری بپایه‌ی پدر و برادر نمی‌رسید بیکبار بی‌بهره از آنها نبود. این نیز بخونریزیهای بی‌هوده برمیخاست. چنانکه پس از مرگ حسن بیگ در سال ۸۸۲ دو بار لشگر بر سر بغداد برد و در پیرامونهای آن شهر کشتار و تاراج بسیار کرد، چون کاری نتوانست به هویزه بازگشت.

سیدعلی می‌نویسد در زمان سیدمحسن نخستین بار مَنْتَفَج^۱ در نواحی بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و به بصره دست یافتند. سیدمحسن لشگر بآنجا برده یحیا را کشت و با پسر او آشتی کرده چنین نهاد که پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنیگری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بروی خود داشتند فقهاء و مؤلفان شیعه روی بسوی آنان می‌آوردند بی‌آنکه پروای بدعتهای زشت آنان بکنند. سیدمحسن نیز دانش دوست بوده و مؤلفان را می‌نواخته. اینست که کتابهایی بنام او نوشته شده. از جمله چون میرصدرالدین شیرازی حاشیه‌ای بر کتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته مولانا^۲ جلال دوانی نیز حاشیه‌ی دیگری بر آن کتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود)^۳ پرداخته بود، مولاناشمس‌الدین محمد استرآبادی حاشیه‌ی سومی بشرح تجرید نوشته و دیباچه‌ی آن را بنام سیدمحسن مشعشع شیعی می‌سازد. سیدمحسن کار او را پسندیده پول گزافی بامرغان او می‌فرستد.^۴

سال مرگ سیدمحسن را سیدعلی ۹۰۵ (۸۷۵ خورشیدی) نوشته. از بنیادهای او که شناخته بوده باروی شهر هویزه و دژ آنجا بوده که محسنیه نامیده می‌شده است.

۱- اعراب مَنْتَفَج، در غرب رود کارون و کشاورزند. (این تلفظ و شرح از جغرافیای سیاسی کیهان گرفته شده). - و

۲- در آن زمان فقها را در ایران و این پیرامونها «مولانا» می‌خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

۳- بایندریان یا آق‌قوینلوپان برخلاف قره‌قوینلوپان سنی بودند.

۴- مجالس‌المؤمنین. برخی کتاب عمدة الطالب را نیز نوشته‌اند که بنام سیدمحسن تألیف یافته (مسوده‌های جواهری) ولی این سخن نادرست است.

سیدعلی و برادرش ایوب

پس از سیدمحسن پسر او سیدعلی جانشین گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش ایوب یک جا نوشته‌اند، ولی باور کردنی نیست که دو تن یک جا فرمانروا باشند، باید گفت که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان در ایران حال دیگری بود و شاه اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج می‌داد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش و پارسی‌زبان، سید هم نبوده. ولی نوهی ششم او اسماعیل در آغاز قرن دهم با کیش شیعی و زبان ترکی به پادشاهی برمی‌خیزد، سید هم گردیده بوده و درباره‌ی شیعیگری چندان سختگیری می‌نماید که یک رشته نارواییها از آن پدید می‌آید.^۱

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می‌گوید: برخی بدخواهان به گوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عمومی خود مولاعلی را دارند و چون او دعویهای بیجا می‌نمایند. این بود که بهنگام هجوم به بغداد به تحریک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم‌زاده‌ی پسران سیدمحمد بودند از آنجا آهنگ هویزه کرد. سیدعلی به اطمینان شیعیگری بی‌باکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت، ولی شاه چون بیدینی آنان را باور کرده بود فرمان بکشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

مؤلف تکملة‌الاحبار نیز نزدیک به همان معنی را می‌نویسد. سیدعلی می‌نویسد چون شاه اسماعیل لشگر به خوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره‌ی ما می‌گویند جز دروغ نیست. شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سیدمحسن تعمیر کرده و بارو گرد آن

۱- در این باره کتاب «شیخ صفی و تبارش» دیده شود.

کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن بشکار بیرون خوانده و دستگیر ساخته بکشت.

در تذکره‌ی شوشتر هم می‌گوید سیدعلی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد به شاه‌اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشگر به هویزه کشید سیدفیاض پسر دیگر سیدمحسن به جنگ بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید.

ولی همه‌ی اینها نادرست است.^۱ آنچه راست و باورکردنی است نوشته‌ی مؤلف حبیب‌السّیر است که خود او همزمان شاه‌اسماعیل بوده و کارهای او را بگشادی نوشته است. بگفته‌ی این مؤلف در سال ۹۱۴ شاه‌اسماعیل لشگر به عراق عرب برده بغداد را گرفت. سپس چون سخنانی از بدکیشی مشعشعیان و اینکه آنان سیدفیاض را (گویا لقب سیدعلی بوده) بخدایی می‌ستایند شنیده بود آهنگ هویزه کرد که آنان را براندازد. سیدفیاض آگاهی یافته بآراستن سپاه کوشید و دو لشگر در بیرون هویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. بگفته‌ی اسکندر بیگ ترکمان :

ز خون مشعشع در آن ساده دشت تو گفتی زمین و زمان لاله گشت

ز بس خون در آن سرزمین کله بست فلک تا کمرگاه در خون نشست

ز بس کشته بر روی هم اوفتاد در آن بادیه بسته شد راه باد^۲

میرخاند^۳ می‌گوید : مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کرده از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرورفتن

آن که آتش جنگ و ستیز فروزان بود پای فشردند. ولی هنگام فرورفتن آفتاب سپاهیان شاه همه

۱- قاضی همیشه می‌خواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و اینست که جنگ آنان را با شاه‌اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنگ بزبان آن خاندان دانسته و پرده‌پوشی کرده است. گفته‌های سیدعلی نیز پدید آمده از گفته‌های قاضی و از افسانه‌هایی است که در زبانها بوده است. اما تذکره‌ی شوشتر مؤلف آن چون نام فیاض و جنگ او را با شاه در حبیب‌السّیر و دیگر تاریخها دیده و از سوی دیگر نوشته‌ی قاضی را در یاد داشته از رویهم‌رفته‌ی آن دو خبر ، نوشته‌ی خود را درآورده است. در حالی که فیاض جز سیدعلی نمی‌تواند بود.

۲- عالم‌آرا ، شرح حال شاه‌اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندر بیگ باشد.

۳- همان «میرخواند» است. - و

بیکبار با تیغهای آخته بر آنان تاختند و در این حمله‌ی ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از سران مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را بیکبار پای دلیری و ایستادگی از جای دررفته پراکنده و پریشان گردیدند.^۱

پس از این فیروزی شاه به هویزه درآمد بازمانده‌ی مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا بحکومت گزارده خود با سپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی‌آنکه جنگی نماید شهر را بکسان شاه سپرد. همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دز سلاسل جای داشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد و از دز بیرون آمده شاه را پیشواز کرد. شاه اسماعیل تا دیری در بیرون شوشتر لشکرگاه داشت و چون بکارهای آنجا سامانی داد از راه کوه گیلویه به فارس شتافت.

شاه اسماعیل خونخواریهای فراوان کرده کارهای زشتش بسیار است. ولی این کار او که مشعشعیان را برانداخت کار بسیار نیکی بوده - چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعت‌های زشتی را آشکار ساخته و مردم ناپاکی بودند. ولی باید گفت: بدی بدتر آن را برانداخته است.

قاضی نورالله می‌نویسد که سید محسن و فرزندان بدست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از بدعت‌های خود توبه کرده و براه راست بازگشته بودند. ولی دیگران آخشیج [=ضد] آن را نوشته‌اند. چنانکه گفتیم فقها و علمای شیعه به تعصب شیعیگری چشم از بدعت‌های زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی می‌جسته‌اند. مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کرده‌اند و شاید پاره بدعت‌های خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و اینست که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند.

باری بدینسان دوره‌ی خودسری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال

۱- شگفت است که در روضة الصفا و منتظم ناصری که مختصر داستان این جنگ را می‌نویسند درباره‌ی سید فیاض می‌نویسند که گریخته جان بدر برد. گویا گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته‌اند.

۹۱۴) درازی یافته بود سپری گردید. در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند. لیکن دیری نمی‌گذرد که دوباره آن خاندان بروی کار می‌آیند و دوره‌ی دوم تاریخ آنان آغاز می‌شود که اگرچه جز بر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست‌نشانده‌ی پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره‌ی نخست گردیده دویست‌وشصت سال بیشتر (تا زمان نادرشاه و کریمخان) امتداد می‌یابد چنانکه تاریخ آن دوره را نیز جداگانه می‌نویسیم.

۲- والیان عربستان

سیدفلاح

فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده. چنانکه نوشته‌اند او در زمان پدر خود کسی را کشته و به جزایر گریخته بود که بدینسان از جنگ و کشتار دور ماند و پس از رفتن شاه‌اسماعیل به فارس او به هویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت هویزه و آن پیرامونها را باو واگذارد. شاه خواهش او را پذیرفته هویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگذاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته‌ی خاندان خود را دوباره برگردانید، زیرا آن حکومتی را که شاه‌اسماعیل باو بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تا دوپست‌وشصت سال بیشتر آن را داشتند. سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشته‌اند.

گویا در زمان شاه‌اسماعیل یا در دوره‌ی پسر او شاه‌تهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند^۱ تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و بدست گماشتگان صفوی می‌بود^۲ بازشناخته شود.

۱- ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه‌تهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بانجام رسانیده. ولی چنانکه در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی‌خوانده‌اند و پس از زمان نادرشاه بود که کلمه‌ی خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ خورشیدی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره شناخته گردانید.

۲- این بخش خوزستان گاهی جزو بیگلربیگی کوه‌گیلویه گرفته می‌شده و چون کوه‌گیلویه نیز جزو فارس است از اینجاست که برخی کتابنویسان در زمان صفوی شوشتر را از فارس شمرده‌اند.

این را یکی از نفهمیهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشعشعیان را برانداخته بود دوباره میدان حکمرانی بایشان داد. اگر بگوییم پاس دلخواه اعراب را داشت که بفرآوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و میخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند، باری بایستی از دیگر خاندانها این پیشوا را برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در همین کتاب خواهیم دید که سیدفلاح و جانشینان او همیشه مایه‌ی دردسر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام می‌شده است.

سیدبدران

سال مرگ فلاح را سیدعلی ۹۲۰ نوشته. پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او سیدبدران رسید. ازو آگاهی بسیاری در دست نیست. قاضی نورالله او را «در شجاعت و کرم یگانه‌ی روزگار» ستوده می‌گوید: «اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود». سیدعلی داستانهایی ازو آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم. می‌گوید: او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر می‌نشست.

از گفته‌های او پیداست که بدران پاره زشتکاریها نیز داشته است. از جمله زشتکاری با پسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سیدمحمد نیز دیدیم که کشتن را کیفر آن شماره [و] پرهیز نداشته.

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام «رُعناشیان» پدید آمده بود که از جانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم سرود). یکی از ایشان خلیل‌الله نام را با سیدبدران جنگهایی رفت. سپس چون خلیل‌الله از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی‌فرستاد شاه امرای کوه‌گیلویه را با سیدبدران بجنگ او فرستاد و ایشان دزفول را گرد فروگرفتند، لیکن در این اثناء خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست از شهر برداشته

بجای خود بازگردند.^۱

سیدسجاد

بنوشته‌ی سیدعلی مرگ بدران در سال ۹۴۸ (۹۲۰ خورشیدی) بوده. پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سیدسجاد رسید. در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله‌ی رعناشی پسر خلیل‌الله نیز گردنکشی آشکار می‌ساخت شاه‌تھماسب لشگر بر سر او به دزفول برد. سیدسجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می‌ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والیگری بازگردانید.^۲

با اینحال سجاد دل با شاه‌تھماسب پاک نداشته و همیشه بکارشکنی می‌کوشید. مؤلف تکملة‌الاکبار که همزمان او و تھماسب بوده درباره‌ی وی این جمله‌ها را می‌نویسد: «حالا شوشتر و دزفول داخل حوزه‌ی شاهی دین‌پناهی است. اما هویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست اگرچه از مخالفت فرمان همیون هراسان است. اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی‌گزارند و اکثر اوقات نهب و غارت می‌نمایند».

سیدعلی نیز می‌نویسد: «بنی‌لام که آنان را آل‌غزی می‌خوانند و نشیمن ایشان در غربی هویزه بود سیدسجاد آنان را بتاراج و تاخت پیرامونهای شوشتر برمی‌انگیخت. و این نتیجه داد که اعراب بفرآوانی به خوزستان درآمده در هر سوی پراکنده شدند و به سجاد جز زیان نفزود».

قاضی‌نورالله نیز که همزمان سجاد بوده^۳ با آنکه او هواخواه مشعشعیان است و سجاد و پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی می‌نویسد در جای دیگری از تاخت‌وتاز اعراب در خوزستان و

۱- تکملة‌الاکبار

۲- عالم‌آرا صفحه‌ی ۷۲ - شگفت است نام این مرد در کتابها به غلط برده شده. در عالم‌آرا در یک جا به عوض سید سجاد بن بدران «سیدشجاع‌الدین» و در یک جا به عوض سیدسجاد «سیدسجار» می‌نویسد.

۳- قاضی در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده ولی چون او در ۹۷۹ از شوشتر به مشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا به هند رفته اینست که آگاهیهای او از خوزستان راجع بزمان شاه تھماسب می‌باشد اگرچه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است.

زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می‌آورد.^۱

از سخنان او و دیگر نوشته‌ها پیداست که پس از مرگ شاه‌اسماعیل که جانشین او تهماسب خردسال و ایران از درون و بیرون دچار کشاکشها بود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت‌وتاز را در آن سرزمین فروزان می‌سازند و دیهها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ تهماسب و درگذشتن اسماعیل میرزا در زمان سلطان محمد کور که باز دولت صفوی ناتوان بود بار دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت‌وتاز را روشن می‌سازند و اینست که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بوده. گویا در همان زمانها بوده که آل‌سلطان از اعراب عراق به خوزستان آمده با آل‌مشعشع آغاز دشمنی می‌نمایند و از این دشمنی بهانه بدست هر دو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش با یکدیگر آتش به خرمن دارایی مردم می‌زنند.

قاضی نورالله درباره‌ی مولاسجاد می‌نویسد: «حاکم هویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون به غایت هراسان لیکن مردمش به بهانه‌ی آل‌سلاطین که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر و دزفول را به جاروب غارت روفته ضعف آنچه بدیوان اعلی می‌فرستند از عجزه‌ی آنجا می‌برند».

خاندان رعناشی

رعناش دیهی از نزدیکیهای دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم‌البلدان «روناش» خوانده شده. ملاقوم‌الدین نامی از مردم این دیه آموزگار پسران سیدمحمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا می‌گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در تاخت شاه‌اسماعیل به بغداد باو پیوسته او را باهنگ هویزه و جنگ با مشعشعیان برانگیختند. گویا از همان زمان بسته‌ی صفویان می‌شوند.

۱- شرحی که او درباره‌ی شوشتر و پریشان‌روزگاری خاندان خود نوشته دیده شود.

در تکملة الاخبار می نویسد: «شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید». نیک دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی مشعشعیان این حکومتها را داشته‌اند یا پس از بستگی به صفویان بآن رسیده‌اند.

هم در تکمله می نویسد: «آخر حاجی محمد با دست برادرزاده اش خلیل الله کشته شد. خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانه‌ی او و سیدبدران تکرار منازعات شد». این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن باشد که خلیل الله پس از مرگ پدرش شیخ محمد بجای او حکومت دزفول یافته. سپس هم عموی خود را کشته به شوشتر نیز دست پیدا کرده. به هر حال نشیمن خلیل الله دزفول بوده است.

نکته‌ای که از اینجا پیداست شاه اسماعیل که خوزستان را گشود در آنجا سپاهی از خود نگذاشت. بلکه به رعناشیان دلگرمی نموده شوشتر و دزفول را بآنها سپرد، به هویزه نیز حاکمی گماشت. از اینجا بود که پس از رفتن او از خوزستان سیدفلاح بآنجا بازگشته و باسانی به هویزه دست می‌یابد و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و نیمی در دست مشعشعیان بود، که بگفته‌ی تکمله در زمان بدران و خلیل الله میانه‌ی دو خاندان جنگهای بسیاری روی می‌دهد بی‌آنکه شاه بتواند آنان را بسر جای خودشان نشاند، بعبارت دیگر از شاه اسماعیل جز نام، نشانی در خوزستان نبوده. سالانه اندک مالی نیز بعنوان خراج نزد او می‌فرستادند.

سپس خلیل الله از فرستادن خراج هم به شاه خودداری می‌کند و از هر باره بخودسری برمی‌خیزد. اینست که شاه اسماعیل سرکردگان کوه‌گیلویه و سیدبدران را بجنگ او برمی‌انگیزد و اینان لشگر آراسته در سال ۹۳۰ (۹۰۳) آهنگ دزفول می‌کنند و آن شهر را گرد فرامی‌گیرند. ولی پیش از آنکه کاری از پیش برند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می‌رسد و ناگزیر می‌شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود بازگردند.

خلیل الله نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می‌نشیند ولی گویا جز دزفول را در

دست نداشته. زیرا در تذکره‌ی شوشتر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانان شوشتر را که از جانب صفویان فرستاده می‌شدند یکایک نام می‌برد.

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش تهماسب بوده چون تا سالهایی گرفتار کشاکش امیران و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که به خوزستان بپردازد، این بود که علاءالدوله و سیدبدران آسوده بحکمرانی خودسرانه می‌پردازند. تا در سال ۹۴۸ (یا بگفته‌ی تکمله ۹۴۹) که تهماسب هم از کودکی برجسته هم تا اندازه‌ای از گرفتاریها آسوده گردیده بود، بیاد خوزستان افتاده باهنگ علاءالدوله با سپاه روانه‌ی آنجا می‌گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده و پسرش سجاد بجای او نشسته بود و گفتیم که او نزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت و از شاه نوازشها یافت. اما علاءالدوله به بغداد گریخته خود را رها ساخت.

مؤلف تکمله که از درباریان شاه تهماسب بوده و تاریخ خود را بنام دختر او پریخان خانم نگاشته می‌گوید: به گوش شاه تهماسب رسیده بود که علاءالدوله با «اعدای دین و دولت» (عثمانیان) زبان یکی دارد و باین جهت بود که شاه خویشان آهنگ جنگ او کرد. سپس می‌نویسد: «علاءالدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول را ندید».

اسماعیل میرزای دروغی

از شگفتیه‌های تاریخ ایران است که گاهی کسانی بدعوی اینکه او فلان شاه یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فرمانروایی کرده. این کار هم دشوار و هم بیمناک است. دشوار است از این جهت که ماندگی کسی بدیگری تا آن اندازه که مایه‌ی فریب مردم باشد بسیار کم روی می‌دهد. و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده و مرگش نهان مانده باشد یا داستان شگفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند خود را بجای او بگنجانند. بیمناک است از این جهت که با یک لغزش و اندک ناپروایی پرده از روی کار افتاده مردم می‌فهمند آنچه را که نفهمیده بودند.

با اینهمه در تاریخ ایران این کار دشوار و بیمناک چندین بار روی داده. از جمله یکی در همین زمان در کوه گیلویه و خوزستان روی داده که در اینجا بیاد آن می‌پردازیم.

شاه تهماسب دومین پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال پادشاهی در سال ۹۸۴ (۹۵۵ خورشیدی) درگذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او نشست. این اسماعیل میرزا اگر زود نمی‌مرد و باندازه‌ی دیگران پادشاهی می‌کرد شاید معروفترین پادشاه صفویان می‌گردید و یادگارهای بسیار از خود بازمی‌گذاشت. اگرچه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پابستگی بکیش شیعی نداشت و هواداری از زشتکاریهایی که بنام «تبراً» در ایران رواج یافته بود نمی‌نمود. بلکه او می‌کوشید که زشتکاریهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم به سنیگری شناخته شده بود.

باری او مرد توانای کردانی بود که در اندک زمانی سهمش بر دلها نشسته و نامش بر زبانها افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت آن را ندانست از اینجا گفتگوها بمیان مردم افتاد و کسانی او را کشته و امیران را کشته‌ی او می‌پنداشتند. شاید کسانی نیز مرگ او را باور نمی‌کردند. این گفتگوها زمینه‌ی آن شد که درویشی (یا بگفته‌ی تاریخ‌نویسان آن زمان : قلندری) در کوه گیلویه در میان لران پدید آمده خود را اسماعیل میرزا خواند.

در عالم‌آرا که این داستان را بگشادی نوشته می‌گوید : او همچون اسماعیل میرزا دو دندان پیشین نداشت و شاید بعد آن دو دندان را کنده بود. به لران می‌گفت من اسماعیل میرزایم که شبی از شبهای ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اتاق من درآمده‌اند و آهنگ مرا دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده به گردش در ایران و روم پرداختم و تاکنون این راز را سر بسته نگه می‌داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می‌گوید لران از هر سوی رو باو آوردند. هر کسی پیشکشی می‌آورد و کسانی دختران زیبای خود را به نذر نزد او می‌آوردند. در اندک زمانی بیست‌هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترک افشار در کوه‌گیلویه و خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز بآن ایل می‌سپاردند اختیار کوه‌گیلویه و خوزستان نیز بدست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل‌خان بزرگ افشار به قزوین نزد سلطان‌محمد رفته و در کوه‌گیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته به دفع درویش شاه‌نما برمی‌خیزد و درمیانه جنگ‌های بسیار می‌رود که در همه‌ی آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند و زنان ایشان بدست لران می‌افتد.

در نتیجه‌ی این فیروزیها آوازه‌ی اسماعیل‌میرزا بهمه‌جا رسیده از هر سوی مردم به جُستن خشنودی او برمی‌خیزند و او در دهدشت کرسی کوه‌گیلویه که از دست افشاران درآورده بود استوار نشسته بفرمانروایی برمی‌خیزد. بگفته‌ی اسکندربگِ تاریخ‌نویس، میانه‌ی او با سیدسجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازشهایی بوده. اینست که چون زمانی از لران کم‌اعتنایی می‌بیند به خوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می‌گیرد و از سیدسجاد یآوری می‌خواهد. لیکن در این میان داستان دیگری روی می‌دهد که او را بی‌نیاز از سجاد و دیگران می‌سازد. بدینسان که چون آوازه‌ی پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربار صفوی رسیده بوده خلیل‌خان با شتاب روانه‌ی کوه‌گیلویه می‌شود که خویشتن چاره‌ی کار نماید. ولی پیش از آنکه به کوه‌گیلویه برسد با دست لران نابود می‌شود. از اینجا بار دیگر کار اسماعیل‌میرزا رونق گرفته لران به‌خواه‌ی او جنبش می‌کنند و او از یآوری سیدسجاد بی‌نیاز گردیده به دهدشت آمده استوار می‌نشیند.

از گفته‌های اسکندربگِ تاریخ‌نویس چنین برمی‌آید که زمان حکمرانی و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران به سلطان‌محمد خدابنده رسیده و او که از چشم نابینا و از جُرْزهی مردی سخت بی‌مایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته‌ی فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود. اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی

بودند که آذربایجان و آن نواحی را از دست داده به قزوین بازگشته بودند ، و از سوی دیگر دوتیرگی میانه‌ی اینها افتاده گروهی در خراسان عباس‌میرزا پسر دیگر شاه را به پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه‌ی نگرانی و گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار باندیشه‌ی این درویش شاه‌نما نمی‌افتاد. ولی افشاریان چون دو تن از پیشروان خود را با گروهی از جوانان از دست داده بودند این‌بود که آرام ننشسته فشار بدربار شاه می‌آوردند. در سایه‌ی این کوشش آنان بود که سلطان محمد اسکندربیگ برادرزاده‌ی خلیل‌خان را از قزوین به کوه‌گیلویه فرستاده ایل ذوالقدر را نیز از فارس به یاری او مأمور کرد و اینان سپاه بزرگی آراسته بر سر دهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارهاست کسی چنان دروغی را تا همیشه در پرده نگاه دارد ، اسماعیل‌میرزا نیز کم‌کم دروغش پیدا می‌شد و لران از او رمیده از پیرامونش پراکنده می‌شدند. این‌بود که افشاریان و ذوالقدریان باسانی توانستند بر دهدشت دست یافته اسماعیل‌میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی بسر آمد. ولی در عالم‌آرا می‌نویسد که چون آوازه‌ی او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل‌میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا برانداخته شد.

سیدزنبور

بنوشته‌ی سیدعلی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ (۹۶۳ خورشیدی) بوده. پس از وی پسرش سیدزنبور بجای او می‌نشیند. سیدعلی می‌نویسد : «پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آنسر بودند که خاندان مهدی را برانداخته خویشان فرمانروا باشند. ولی به اندک‌زمانی میانه‌ی ایشان دوتیرگی پدید آمد و این‌بود که عشیره‌ی نیس سیدزنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد بنشانند».

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمانروا بود تا سیدمبارک او را از هویزه بیرون کرد ولی از کارهای او خبری در کتابها نیست.

سیدمبارک

سیدبدران را گذشته از سیدسجاد پسران دیگری بود. یکی از ایشان سیدمطلب نام داشت که در زمان حکمرانی سجاد ازو رنجیده به دورق که یکی از شهرهای باستان در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید. این زمان دورق بدست دسته‌ای از بنی‌تمیم بود که بگفته‌ی سیدعلی در زمان سیدمحسن به خوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند. پیشوای ایشان که امیرعبدالعلی نام داشت سیدمطلب را پذیرفته بنوازش و مهربانی برخاست و سیدمطلب دختری از بنی‌تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی پرداخت.

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سیدمبارک چون از آغاز جوانی بآدمکشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش خود راند و او همراه پسر عمویش فرج‌الله به رامهرمز نزد سلطان علی افشار رفت.

سلطان علی از بی‌باکی مبارک بیم کرده آهنگ آن کرد که او را نابود سازد. مبارک این آهنگ را دریافته پیش از آنکه او شام باین بخورد این چاشت باو خورد. بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر راند و سر او را از تنش دور ساخت و تا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فراگیرند همراه فرج‌الله گریخته جان بدر برد.

بدینسان آوازه‌ی آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشمهای کبود داشت نزد اعراب به «کبود چشم» (الازرق) مشهور گردید. سیدعلی داستانهای درازی ازو آورده که ما نیازی به نوشتن همه‌ی آنها نداریم. از جمله می‌گوید: او در نزدیکی رامهرمز جایی را که «چغاشیران» نام داشت و تپه‌ی بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود آورده همراه آنان به هر کجا می‌تاخت و تالان و تاراج می‌کرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در هویزه به سیدزنبور پسر سیدسجاد رسیده بود. هم گفتیم که عشیره‌ی کربلا که یکی از عشایر بزرگ هویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می‌نمودند و

چون مادر سیدمبارک خواهر «امیربرکه» بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیربرکه نامه‌ای به سیدمطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که بدستیاری عشیره‌ی خود او را در هویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند. سیدمطلب با همه‌ی بیزاری که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را طلبیده داستان نامه‌ی امیربرکه را بازگفت و او را نزد دایی خود فرستاد. امیربرکه چنانکه وعده کرده بود به یاری او برخاسته با سیدزنبور جنگ نموده از هویزه بیرونش راند و مبارک را بجای او به تخت فرمانروایی جایگزین گردانید، و این داستان در سال ۹۹۸ (۹۶۹ خورشیدی) بود.

سیدعلی داستان درازی می‌نویسد که مبارک چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس با سیدزنبور بجنگ برخاسته برو نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد.

به هر حال مبارک فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده بکشت و دل از جانب او آسوده ساخت.

مبارک از نامدارترین فرمانروایان مشعشعی است و یک رشته کارهای تاریخی ازو سر زده که باید یکایک بازراند. در این زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه‌عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار کشاکشهای درونی و جنگهای بیرونی بود و مجال آنکه به خوزستان و سیدمبارک پردازد نداشت. همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی به عراق پیدا نمی‌کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام، نشانی از دولت عثمانی در آنجا نبود. این بود که سیدمبارک پروای شاه و سلطان نکرده خودسرانه فرمان می‌راند و چون حکمرانی را با شمشیر بدست آورده بود همی‌خواست که با شمشیر هم به بزرگ ساختن آن کوشد.

نخستین کار او این بود که دورق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا بحکومت برگماشت. سپس در سال ۱۰۰۳ الشگر بر سر دزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ (۹۷۴ خورشیدی) به نواحی جزایر دست

یافته تا نزدیکیهای بصره بآن سرزمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه درمی یافت و این باج پرداخته می شد تا افراسیاب پاشا دیری که داستان او را جداگانه خواهیم سرود از دادن آن سر باز زد و جزایر را نیز از دست مبارک درآورد.^۱

شورش افشاریان و سیدمبارک به شاهعباس

ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران آمده اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنان را در خوزستان می یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخها بازمانده.

چنانکه گفته ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه گیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایلهای ترک که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه کاره ی آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته ی اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کوه گیلویه و خوزستان بودند.

پس از شاه تهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی به سلطان محمد رسیده و او هم مردی کور و ناتوانی بود. بیشتر ایلها رشته ی فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان بگفته ی اسکندر بیگ اگرچه اندک بازگشتی بدربار شاه داشتند ولی فرمانبرداری ای که می بایست نمی نمودند.

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس ، مراد آقا جلودارباشی نامی را به خوزستان فرستاد و او چون به شوشتر رسید شاهویردی خان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته به دز سلاسل راه داد. با اینهمه

۱- مسوده های جواهری و زادالمسافر کعبی.

مرادآقا او را گرفته کشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده بشورش برخاستند و مرادآقا را در دز سلاسل گرد فروگرفتند. نیز کسی نزد سیدمبارک فرستاده ازو یاری طلبیدند.

اما سیدمبارک چنانکه گفتیم او خودسرانه رفتار کرده پروای شاه را نداشت. اگرچه از راه دوراندیشی پسر خود سیدناصر را بدرگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای بجز خودسری نداشت و بگفته‌ی عالم‌آرا «بی‌ادبیها ازو به منصه‌ی ظهور می‌رسید». اینبود که همینکه فرستاده‌ی افشاریان نزد او رسید بیدرنگ با لشگری از اعراب از هویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده کسان خود را در آنجا برگماشت ، سپس به شوشتر آمده بیرون دز سلاسل لشگرگاه ساخت.

این خبر در قزوین به شاه‌عباس رسید و خواست که خویشان لشگر بر خوزستان بیاورد. پیرامونیانش این کار را نپسندیدند. اینبود حاتم‌خان اعتمادالدوله‌ی وزیر همراه فرهادخان سردار با لشگر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان بآنجا رسیدند و چون به دزفول نزدیک شدند کسان سیدمبارک آنجا را گزارده بیرون رفتند و چون به شوشتر رسیدند خود مبارک نیز از پیرامون سلاسل برخاسته راه هویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی‌آنکه جنگی روی دهد شورش فرونشست. حاتم‌خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کوه‌گیلویه رام گردانیده مهدی‌قلی‌خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر بحکمرانی برنشاند. سیدمبارک نیز از در پوزش‌خواهی درآمده بگناهان گذشته‌ی خود اقرار و سوگند یاد کرد که در آینده گرد نافرمانی نگردد.^۱

۱- عالم‌آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره‌ی ایل افشار مقاله‌های نویسنده در سال یکم و دوم مجله‌ی آینده دیده شود).

شورش افشاریان و سیدمبارک بار دوم

پس از این سامانها در کار خوزستان ، حاتم‌خان و فرهادخان به قزوین بازگردیدند. ولی در سال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان به شورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند و در پرده با سیدمبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سیدمبارک آنان را باین شورش برانگیخته بود.

مهدی‌قلی‌خان این شنیده بیدرنگ آهنگ شورشیان کرد و در بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنگ نمود و آنان را پراکنده کرد. ولی چون بازمی‌گشت میان راه ناگهان به سیدمبارک و اعراب برخورد که به یاری افشاریان از هویزه بیرون آمده بودند. اندک جنگی روی داده مهدی‌قلی‌خان چون سپاه خود را اندک می‌دید به دزی در آن نزدیکی پناهنده گشت.

بگفته‌ی عالم‌آرا سیدمبارک از بدرفتاریهای مهدی‌قلی‌خان شکایتها نزد شاه نوشته همیشه درپی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تا در این هنگام بدست‌آویز پشتیبانی از افشاریان بجنگ برخاسته لشکر بر سر او کشید و هنگامی که از رامهرمز برمی‌گشت سر راه برو بگرفت. ولی چون از شاه‌عباس ترس بسیار داشت چون مهدی‌قلی‌خان به دزی پناهنده گردیده گفتگوی آشتی بمیان آورد سیدمبارک نیز باآشتی گراییده و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه‌ی هویزه شود ، سپس هم مهدی‌قلی‌خان از دز بیرون آمده آهنگ شوشتر نماید بدینسان شورش بپایان رسید.

شگفت است که شاه‌عباس این بار نیز از سیدمبارک بازخواست ننموده برو بخشود. اسکندربیگ می‌نویسد : « حضرت اعلی نمی‌خواستند که سیدمبارک را از این دولت مأیوس گردانند ». گویا شاه‌عباس ترس آن را داشته که اگر بر سیدمبارک سخت گیرد او بدولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می‌سپارد. باید گفت این اندیشه‌ی شاه بیجا نبوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی بچیز دیگری پایبند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود ، بویژه برای سیدمبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد. اگر نوشته‌ی سیدعلی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه‌عباس که هر روز خبر دیگری از

نیرومندی او به گوش سیدمبارک می‌رسیده او نامه‌ای به عبدالمؤمن خان^۱ که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته ازو خواهش همدستی کرده بود که با هم بدشمنی با شاه‌عباس برخاسته او را از میان بردارند.^۲

از چنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده آنان را به خوزستان بکشاند. بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که به خوزستان دست پیدا کند. چنانکه سیدعلی داستان جنگ او را با مبارک می‌نویسد.

شاه‌عباس ناگزیر بود که با مبارک بسختی رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. از این باره هم شاه ناچار به چشم‌پوشی از خطاهای سیدمبارک بود.

ولی شاه‌عباس آنچه را که به سیدمبارک بخشید بر افشاریان نبخشوده به الله‌ویردی خان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که به کوه‌گیلویه رفته به افشاریان سرکوب و گوشمال دهد. الله‌ویردی خان با سپاهی به کوه‌گیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از لران هم گروه انبوهی را بکشت.

اسکندربیگ می‌نویسد: «بی‌دولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان گوشمالی یافتند که

بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت.»^۳

برانداختن سیدمبارک کیش مشعشعیان را

چنانکه گفتیم مبارک مرد بیباک و ناپاکی بود و از او کارهای ناستوده‌ی فراوان سر می‌زد. گذشته از راهزنیهای او، و داستان چقاشیران این سیاهکاری هم ازو سر زد که به چشم برادر خود

۱- عبدالمؤمن خان سردار اُزبک که کیش سنی داشت و به خراسان یورش آورده نیشابور و مشهد و آن پیرامونها را گرفته بود (۹۹۶ ق.) - و

۲- «ان الخارجی الذی بیننا واجب علینا ان نرفعه»

۳- عالم‌آرا حوادث سال ۱۰۰۵ و کتاب سیدعلی.

خلف میل کشیده کورَش ساخت.

خلف پسر دیگر مولامطلب و مادر او از بنی تمیم بود. در زمانهایی که مبارک در چقاشیران پیشه‌ی راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگها دلیری فراوان می کرد. سپس هم که مبارک بفرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگها دلیری بسیار می نمود. با اینهمه مبارک کوردل او را کور ساخت. سیدعلی می نویسد هنگامی خلف در رفتن بنزد مبارک دیر کرد مبارک شکایت او را بپدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی باو بدهد. پدرش که از قصد آن کوردل آگاهی نداشت اجازه‌ی گوشمال داد و مبارک بدست‌او نیز آن اجازه میل بچشمهای برادر باوفا کشید.

با این ناپاکی از مبارک کار نیکی یادگار مانده و آن برانداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعتهای زشتی که سیدمحمد مشعشع بنیاد گذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه گفتیم گروهی نافهم علی را خدا می نامیدند و یک رشته بازیهایی از ذکر خواندن و رقص کردن و بدرون آتش رفتن و شمشیر بشکم فروبردن داشتند که هنری برای خود می شماردند. مبارک اینها را از میان برداشت. چنانکه سیدعلیخان پسر خلف^۱ نوشته نخست کسی که از آن بدعتهای زشت سیدمحمد بیزاری جست نیای او سیدمطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو سخن نمی یارست و آن بیزاری را پنهان می داشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او به کندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولامطلب نسبت بزمان خود مردی دانشمند و خود دانش دوست بود. چنانکه مولاناکمال‌الدین محمدبن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته. پس شگفت نیست که از بدعتهای زشت خاندان خود بیزاری جسته و مبارک را به برانداختن آن واداشته است.

چنانکه نوشته‌اند مبارک کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود به هویزه خواسته بدستیاری آنان ریشه‌ی آن بدعتها را کند و بجای آن مذهب ساده‌ی شیعه را که

۱- این جز از سیدعلی است که نام برده‌ایم. داستان هر دو خواهد آمد.

مذهب دولتی ایران هم شده بود در میان مشعشعیان استوار ساخت.

سیدمبارک نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده. بنوشته‌ی سیدعلی او از برداشت هویزه و عربستان چیزی بشاه نمی‌پرداخته. می‌گوید: «سالی شاه برای او هدیه‌های گرانبها و خلعت‌های ارجدار می‌فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب گسیل می‌کرد. این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سیدمنصور که اسب به نه سر پایین آمده هدیه‌ی شاه نیز به یک خلعت رسید».

مرگ سیدمبارک و جانشینی سیدناصر

سیدمبارک را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را بنام سیدناصر بدربار شاه‌عباس فرستاده بود. از دیگران هم اسکندربیگ، سیدبدر را نام می‌برد که زمانی بدربار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح می‌دهد. سیدناصر در دربار شاه می‌زیست و شاه خواهر خود را به زنی او داده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود^۱ سپس هم او را حاکم ساوه می‌یابیم. باری دو پسر مبارک که بدر و برکه باشند پیش از خود او بدرود زندگی گفتند. مبارک از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ (۹۹۵ خورشیدی) بود که شاه‌عباس سیدناصر را به هویزه فرستاد. قضا را در همان سال مبارک هم درگذشت^۲ و ناصر بجای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز درگذشت.

برخی نوشته‌اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارک هفت روز بیشتر نبوده و مرگش با زهری بود که سیدراشد باو خوراندید.^۳

اسکندربیگ نیز پس از آنکه می‌نویسد: «به اجل طبیعی از هم گذشت» دوباره می‌نویسد: «جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سیدمبارک صاحب فرزند بود از

۱- از روی آگاهی‌ای که داریم تومان زمان شاه‌عباس ده برابر تومان امروزی بوده.

۲- سیدعلی سال مرگ مبارک را ۱۰۲۶ می‌نویسد. ما نوشته‌ی اسکندربیگ را برگزیده‌ایم.

۳- مسوده‌های جواهری و عالم‌آرا و کتاب سیدعلی.

نقصان عقل و جهل و به اغوای فتنه‌جویان عرب او را مسموم ساخته‌اند.»

بگفته‌ی اسکندربیگ سیدناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگرهم نمی‌مرد درخور فرمانروایی نبود.

سیدراشد

پس از سیدناصر پسر عموی او سیدراشد بن‌سالم بن‌مطلب بفرمان شاه‌عباس فرمانروایی یافت. سیدعلی داستانهایی از او و از نافرمانی عشایر باو آورده که چون استواری و ناستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی‌نویسیم. به هر حال زمان والیگری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم‌آرا و کتاب سیدعلی نوشته این است که آل‌غزی^۱ (بنی‌لام) که بسته‌ی مشعشعیان بودند پس از مرگ سیدمبارک گروهی از آنان بخاک بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند. سیدراشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر به خوزستان بازگرداند و آنان ایستادگی نموده بجنگ برخاستند و سیدراشد در جنگ کشته گردید.

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب هویزه به چند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه‌ای برگزیدند. از جمله سیدسلامه نامی به دورق آمده و دز آنجا را استوار ساخته بیرق خودسری برافراشت. در همان سال امام‌قلی خان بیگلربیگی فارس بفرمان شاه لشگر بر سر او آورده و او را از دورق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

سیدمنصور خان – سیدمحمدخان

سیدمنصور برادر سیدمبارک بود و پس از مرگ او بدربار شاه‌عباس آمد و گویا آرزوی والیگری داشته ولی شاه او را به استرآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته

۱- اسکندربیگ آل‌فضیل نوشته ولی‌گویا نادرست است.

شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر هویزه افتاد که دسته‌ای سیدتهماسب نامی را به پیشوایی برگزیدند و دسته‌ای بر سر شیخ‌عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته‌ی سیدعلی را استوار بداریم در شهر هویزه نیز سیدمحمد پسر سیدمبارک کوس والیگری می‌زد، در این زمان بود که شاه‌عباس سیدمنصور را از استرآباد خواسته به والیگری عربستان بفرستاد و لقب خانی باو بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ (۱۰۰۰ خورشیدی) به خوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او را به هویزه رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه ناخواه گردن به فرمانروایی او گزاردند.

لیکن سیدمنصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت بر عراق و بغداد را داشت فرمان برای سیدمنصور فرستاد که با سپاه اعراب به اردو پیوندد و او فرمان را نپذیرفته گردنکشی نمود. این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه‌عباس سیدمحمدخان پسر سیدمبارک را که از دیرزمانی بدربار شاه آمده بود والی عربستان ساخته همراه شیخ‌عبدالله لقمان به هویزه فرستاده و به امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی او رهسپار عربستان شود. بگفته‌ی سیدعلی، سیدمحمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دو بار سپاه گرد آورده با عموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده ناگزیر پناه بدربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلی‌خان پشتیبان او بود باسانی توانست کار از پیش ببرد. چون او به هویزه رسید سیدمنصور با گروهی از پیروان خود به دز شهر پناهنده گردید و امامقلی‌خان گرد آن دز فراگرفت. سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آل‌فضول رفت و در آنجا دزی استوار کرده بنشست.^۱

برخی نوشته‌اند که امامقلی‌خان را با سیدمحمد رابطه‌ی دوستی و یگانگی بس استوار شده امامقلی‌خان دختر خود را بزنی سیدمحمدخان داده دختر سیدمبارک را به زنی خود گرفت و سپاه او

۱- اسکندربیگ که این داستان را نوشته می‌گوید: «تا حین تحریر که مطابق سنه‌ی ثلاث و ثلاثین و الف است در آن قلعه بسر می‌برد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت».

تا دیرزمانی در دز هویزه برای پاسبانی سیدمحمدخان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قزلباش به پاسبانی والیان هویزه در آنجا نشیمن گیرند.^۱

دیریان در بصره

در اینجا باید رشته‌ی سخن را بریده کمی از خانواده‌ی «دیری» که در بصره فرمانروا بودند سخن رانیم. زیرا تاریخ مشعشعیان در این بخش با آن خانواده همبستگی پیدا می‌کند. در این زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه‌عباس یکم و نوبت والیگری در هویزه از آن سیدمبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام دیریان فرمانروای داشتند که به استقلال فرمان می‌راندند.

بنیاد این خاندان را افراسیاب‌پاشا گزاشته و او، چنانکه کعبی می‌نویسد، از مردم دیر بوده که نام دیهی از نزدیکیهای بصره است و از اینجا بود که ایشان را دیری می‌خواندند. بگفته‌ی کعبی او از بازماندگان سلجوقیان روم بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند. چنانکه گفته‌ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبود. سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولتهای اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال آن داشتند که به عراق پردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجا است که والی به بغداد فرستاده و رشته‌ی اختیار را از هر باره بدست او می‌سپاردند و چه بسا که این والی بخودسری برخاسته یک رو به ایران نشان داده و یک رو به عثمانی و بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه می‌داشت، و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی بخودسری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می‌نمود اینان با والی بغداد می‌نمودند. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان بود و چنانکه گفتیم گاهی نیز

۱- سیدعلی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سیدمنصور داده ولی گفته‌های او درخور استوار داشتن نیست.

مشعشعیان دست بانجا می انداختند.

در سال ۱۰۰۵ (۹۷۵ خورشیدی) بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه‌ی سپاهیان درمانده بود و با رضایت خود حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی ازو دریافت کرده روانه‌ی استانبول گردید و تنها شرطی که بر افراسیاب بست این بود که او نام سلطان عثمانی را از خطبه نیندازد. بدینسان افراسیاب رشته‌ی حکمرانی را بدست آورد و چون مرد کاردانی بود با مردم رفتار نیکو کرده در اندک زمانی نام او بلند گردید و مردم او را دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سیدمبارک روزانه از بصره می گرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارک درآورد. نیز او قبان^۱ را که جایی از خوزستان است گشاده کعبیان را در آنجا نشیمن داد (چنانکه ما این داستان را در جای دیگری نوشته ایم).

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم باسایش و خرسندی رسیدند. چنانکه کعبی زمان او را از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها را مانده‌ی زمان هرون الرشید می شمارد. پس از چهل و پنج سال حکمرانی علی پاشا نیز مرده و نوبت حکمرانی به پسر او حسین پاشا رسید که داستان او را در جای دیگری خواهیم سرود.^۲

گرد فراگرفتن امام قلی خان بصره را و بازگشت او

چنانکه می دانیم یکی از کارهای زمان شاه عباس گشادن ایرانیان است بغداد و دیگر شهرهای شمالی عراق را که در سال ۱۰۳۲ (۱۰۰۲ خورشیدی) و سالهای پس از آن روی داد. پس از این

۱- «دانشنامه‌ی جهان اسلام» تلفظ این را به پیش قاف ، قبان ، می نویسد. - و

۲- زادالمسافر کعبی.

فیروزیه‌ها شاه‌عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی‌پاشا گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند و این بود که امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس را با لشگرهای فارس و لرستان و کردستان روانه‌ی آنجا گردانید. امام‌قلی‌خان در سال ۱۰۳۷ علی‌پاشا را در بصره بمحاصره گرفت. سیدمحمدخان والی هویزه نیز در این لشگرکشی با او بود. کعبی می‌نویسد: کار بر علی‌پاشا سخت گردید ولی چون مردم او را دوست می‌داشتند و هواخواه او بودند رخنه‌ای در کارش پیدا نشد.^۱

به هر حال در اثنای این محاصره و سختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه‌عباس و جانشینی شاه‌صفی رسید و امام‌قلی‌خان دست از محاصره برداشته به فارس بازگردید. برخی نوشته‌اند که شاه‌صفی فرمان بازگشت فرستاده و امام‌قلی‌را به پایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امام‌قلی و پسرانش بفرمان شاه‌صفی در تاریخها معروف است.^۲

اما سیدمحمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی هویزه بود تا در آن سال سیدمنصور که شاید تا این هنگام میان آل‌فضول بسر می‌برده^۳ به اسپهان بدربار شاه‌صفی رفت و شاه او را نواخته و والیگری عربستان را بنام او کرده روانه‌ی هویزه گردانید. گویا بجهت خویشاوندی که سیدمحمدخان با امام‌قلی‌خان پیدا کرده بود شاه‌صفی نابودی او را می‌خواست. به هر حال چون منصور به هویزه رسید سیدمحمدخان را گرفته کور ساخت و خویشان به والیگری پرداخت.

نه سال دیگر سیدمنصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ (۱۰۲۲) که نوبت پادشاهی ایران به شاه‌عباس دوم رسیده بود میانه‌ی او و پسرش سیدبرکه کشاکش و زدوخورد برخاست و شاه برای

۱- کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نگاشته می‌گوید شیخ‌عبدالعلی هویزی در قصیده‌ای که علی‌پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم بیتی چنین می‌سراید: «علی دمرالخان». ولی مردن شاه‌عباس و بازگشتن امام‌قلی‌خان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم‌بیت تاریخی شیخ هویزی «علی دمرالخان» بوده که کعبی چون خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و «الف اطلاق» را از آخر آن انداخته است.

۲- درباره‌ی کینه‌ی شاه‌صفی با امام‌قلی‌خان و پسران او تاورنیه شرح درازی نوشته که اگر درخور اعتماد باشد بهترین شرح داستان است.

۳- سیدعلی یاد فرستادن او به مازندران می‌کند ولی چون جمله‌های او پراکنده و پریشان است دانسته نیست که کی این کار روی داده.

جلوگیری از آن کشاکش منصور را به اسپهان خواسته و او را به مشهد بفرستاد و والیگری را به پسر او سیدبرکه داد.^۱

سیدبرکه

سیدعلی می‌نویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری بس ورزیده بود چنانکه بهنگام دویدن دو اسب از دوش یکی به دوش دیگری می‌جست ولی چون بحکمرانی رسید بکامگزاری پرداخته پروای سامان کارها را نداشت و در زمان او گزند و آزار فراوان بمردم رسید. گویا در نتیجه‌ی این حال او بود که در سال ۱۰۶۰ (۱۰۲۹) شاه او را برداشته سیدعلیخان پسر خلف را بجای او والی عربستان کرد. داستان برداشتن او را سیدعلی چنین می‌نویسد که سیاوش خان نامی از سوی شاه به رامهرمز آمده نامه‌ای به سیدبرکه نوشته او را نزد خود طلبید بدین عنوان که دختر خود را به زنی باو بدهد. برکه از این دعوت شادمان گردیده بیدرنگ به رامهرمز رفت. سیاوش خان او را گرفته به اسپهان برد و از آنجا او را به مشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند.^۲

سیدعلیخان پسر خلف

مولاخلف را گفتیم که پسر سیدمطلب و برادر سیدمبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت در هویزه نمانده با خاندان و بستگان خود به کوه‌گیلویه رفت و در آنجا جایزانه و آن پیرامونها را از امامقلی‌خان بیگلربیگی کوه‌گیلویه و فارس گرفته بآبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف‌آباد بر آنها روان گردانید.^۳

مولاخلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تألیفهای بسیاری ازو نام می‌برند. پسر او سیدعلی نیز در اسپهان درس خوانده و از علما و مؤلفان بشمار است و شعرهای بسیار ازو بازمانده.

۱- مسوده‌های جواهری - کتاب سیدعلی.

۲- مسوده‌های جواهری - کتاب سیدعلی - روضةالصفاء.

۳- شهری نیز بنام خلف‌آباد بنام او می‌نویسند ولی ما نمی‌دانیم آیا یکی از آبادیهای پیشین بوده که آبادتر گردانیده و نام آن را هم تغییر داده یا اینکه خود او آبادی جداگانه‌ای بنیاد نهاده. [در نقشه‌ی شماره‌ی ۳ آبادی‌ای باین نام دیده می‌شود].

سیدعلی در خلف‌آباد نزد پدر خود می‌زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوش‌خان از دربار به رامهرمز آمده سیدبرکه را بدانجا خوانده گرفتار نمود. در همان زمان سیدعلی و پدرش خلف نزد او رفتند و او فرمان والیگری که از دربار بنام سیدعلی آورده بود و پنهان می‌داشت آشکار کرده به سیدعلی داد.

سیدعلی‌خان به هویزه رفته به والیگری پرداخت و او مرد کم‌آزار و نیکو می‌بود ولی جُرُزه‌ی حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان افتاده و مردم زبان بشکایت باز نمودند. از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولاجودالله^۱ که در هویزه نزد او می‌زیست ازو رنجیده بمیان آل‌فضول رفت و بدستگیری ایشان سپاهی آراسته بر سر هویزه آمد. سیدعلی‌خان چگونگی را بپدرش خلف نوشت. خلف تا نزدیکیهای هویزه آمده به سیدعلی پیغام داد که بجنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود. از این پیغام سیدعلی‌خان دلیری یافته بجنگ جودالله بیرون آمد و در کارزاری که روی داد ناگهان تیری به جودالله رسیده او را نابود ساخت و سپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند. ولی چون این خبر به مولاخلف رسید با آنکه خود او سیدعلی را بجنگ برانگیخته بود ازو سخت برنجید و سوار شده به خلف‌آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سیدعلی‌خان کارهای او همچنان بی‌سامان و آشفته بود و پسران و کسان او بمردم آزار می‌نمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهمدستی پسرش سیدحسین برو شوریدند و او را از هویزه بیرون رانده سیدحسین را بجای او بوالیگری برنشانند. و چون پیش از این، خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده و او منوچهرخان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که به هویزه آمده سیدعلی‌خان را روانه‌ی اسپهان سازد و خویشان بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد. در این هنگام شوریدن اعراب بر سیدعلی‌خان بود که منوچهرخان به خوزستان رسید. نخست اعراب با وی نیز از در نافرمانی درآمده بجنگ برخاستند ولی سپس ناچار گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او

۱- اصل: در این صفحه سه بار «جودالله» نوشته شده که غلط می‌نماید. در دیگر جاها «جودالله» نوشته شده. - و

به هویزه درآمده بحکمرانی پرداخت. سیدعلیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه‌ی اسپهان گردید. ولی منوچهرخان بیش از دو سال در هویزه نماند که بار دیگر به لرستان بازگشت. سیدعلی می‌نویسد او چون طمع به اسبهای اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می‌گرفت با زور از دست دارنده‌اش درمی‌آورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کرده همراه خود بشکار می‌برد. اعراب بدست‌آویز این کارهای او آماده‌ی شورش بودند و او چگونگی را دریافته بشاه نوشت که حکمرانی هویزه جز از دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید و اجازه گرفت که به لرستان بازگردد. پس از او دو سال هم گماشته‌ای از جانب شاه بکارهای هویزه رسیدگی داشت تا سیدعلیخان پس از چهار سال درنگ در اسپهان بفرمان شاه بار دیگر به هویزه بازگشت.

در این بار نیز سیدعلی خان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی می‌نمودند. سیدعلی نوه‌ی او یک رشته داستانهایی از او و از پسرانش نگاشته که ما در اینجا نمی‌آوریم. در این زمان ، هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت و روزبروز از شکوه و توانایی آنان می‌کاست و هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان بزمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می‌گردید.

چنانکه گفته‌ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در دز هویزه به پاسبانی می‌نشسته با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشتند که از شورش و تاخت‌وتاز ایشان جلوگیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه و زور خود را از دست نداده بود در این هنگام باسانی می‌توانست ریشه‌ی مشعشعیان را از خوزستان براندازد. ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند و رشته‌ی کارها بدست کسانی چون شاه‌سلیمان و شاه‌سلطان‌حسین افتاده و از پادشاهی و فرمانروایی جز نام بازمانده بود. یکی از حوادث زمان سیدعلیخان لشکرکشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین‌پاشا دیری به ایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نگاشت.

هم در این پیشامد بود که سیدنعمت‌الله جزایری مؤلف زهرالربیع و کتابهای دیگر که نیای سادات

جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده به هویزه درآمد و از آنجا به شوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید.^۱

خاندان واخستوخان در شوشتر

چون این کتاب تنها داستان مشعشعیان نیست ، تاریخ خوزستان (در زمان ایشان) نیز هست ، در اینجا باید اندکی هم از بخش شرقی خوزستان گفتگو نماییم. چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل خوزستان به دو بخش گردیده. بخش غربی با هویزه عربستان نامیده شده بار دیگر بخاندان مشعشعی واگزارده شد. بخش شرقی با شهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز بنام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند.

در سال ۱۰۴۲ (۱۰۱۱) واخستوخان نامی از دربار شاه صفی بحکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پایدار بود و چون در سال ۱۰۷۸ (۱۰۴۶) بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید و پس از او هم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان بازماند. چنانکه در تذکره‌ی شوشتر نوشته واخستو مرد کاردان و نیکورفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه بآبادی شوشتر و آن سرزمینها می کوشیده.

پس از او پسرش فتحعلیخان نیز مرد نیکوکار و توانایی بوده و از کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه‌ی شوشتر است که نیم شکسته‌های او تاکنون برج و خود یکی از بنیادهای سترگ تاریخی است. این کار فتحعلیخان دلیل همت مردانه‌ی اوست. ولی اشتباهی از او با این کار توأم بوده که آن اشتباه مایه‌ی ویرانی شوشتر و آن پیرامونها گردیده و سالیان دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده‌اند. ما این داستان را جداگانه خواهیم آورد. ولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قرنهای پیشین و از تاریخچه‌ی آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخنرانی از کار فتحعلیخان و دیگر گفتگوها آماده باشد.

۱- کتاب سیدعلی ، تذکره‌ی شوشتر ، مسوده‌های جواهری

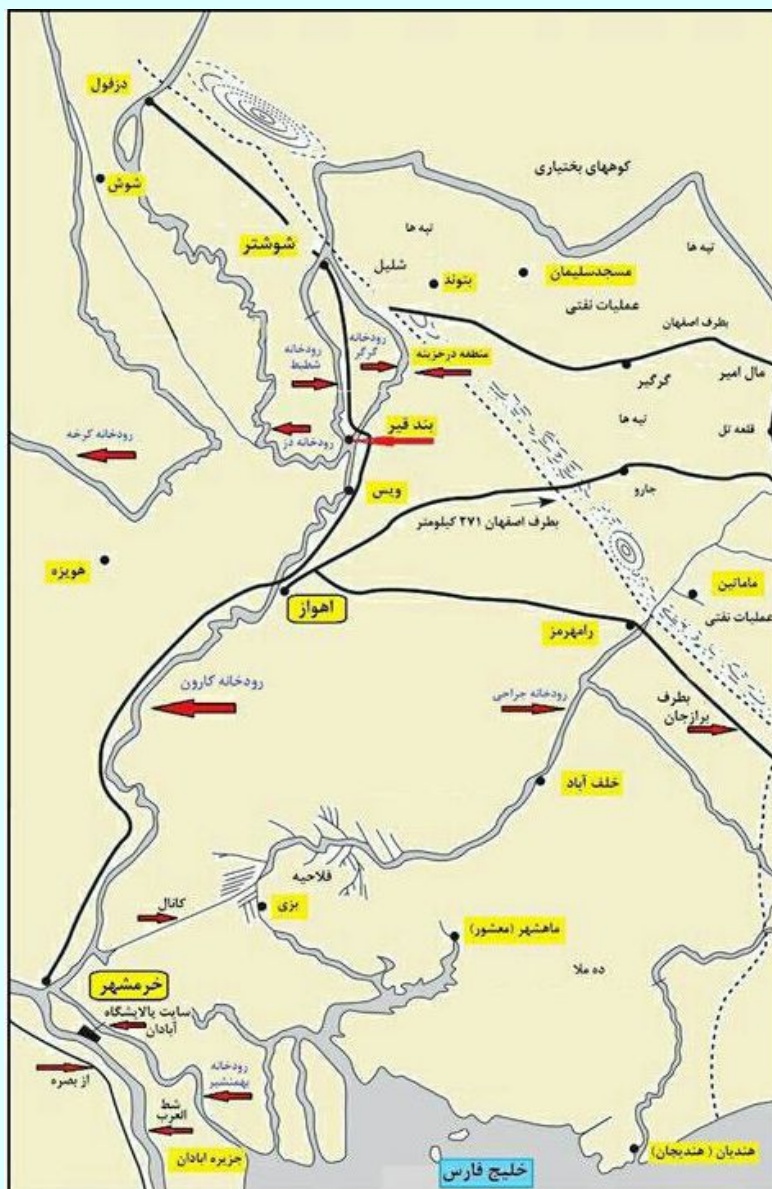
کارون و بنیادهای آن

اگر سفری به خوزستان کرده در سوی شمالی شوشتر در آنجا که رود کارون به برابر آن شهر می‌رسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان بلکه بزرگترین رود امروزی ایران است، چون از میان کوههای بختیاری درآمده بدشت خوزستان می‌رسد در آغاز دشت یک شاخه می‌باشد که از شمال بجنوب روانست. ولی چون به برابر شهر شوشتر می‌رسد در بالاسر آن شهر به دو شاخه گردیده شاخه‌ی کوچکتری که «رود گرگر» و «دودانگه» نامیده می‌شود همچنان با خط راست از کنار شرقی شهر رو بجنوب روان می‌شود و شاخه‌ی بزرگتری که «رود شتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده می‌شود بسوی غرب می‌پیچد که از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی آن نیز بار دیگر رو بجنوب کرده در محاذی^۱ شاخه‌ی دیگر بفاصله‌ی دو فرسنگ کمابیش از هم، راه می‌پیماید. اگر دنباله‌ی یکی از دو رود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ دوری از شوشتر دارد بار دیگر دو شاخه بهم پیوسته یک رود می‌گردد و زمینهایی که از شوشتر تا بند قیر میانه‌ی دو شاخه‌ی رود نهاده و دارای یک رشته آبادیهاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتریان «مینو» نامیده می‌شود.

اگر بار دیگر به بالاسر شوشتر برگشته در آن جداگاه دو شاخه ایستاده به چپ و راست نگاه کنیم از یکسو در دهنه‌ی شتیت به دوری دویست یا سیصد گام^۲ پلی را دارای چهل و چهار چشمه‌ی بزرگ و چهل و سه چشمه‌ی کوچک خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه‌های آن برافتاده و آمد و شد از روی آن نمی‌شود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیرا آن پل «شادروان» بنام شوشتر است که از زمانهای باستان بازمانده و مؤلفان پیشین آن را یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده‌اند.

۱- مُحاذی = مُحاذات = روبرو، برابر - و

۲- ندانستیم نویسنده این «جداگاه» را کجا بدیده داشته که دوری پل شادروان تا آنجا را «دویست یا سیصد گام» بحساب آورده. در صفحه‌ی ۷۲ این کتاب دهانه‌ی جوی داریان را جداگاه شتیت و گرگر نشان میدهد. ولی دوری از آنجا تا پل شادروان باز هم از روی نقشه‌ی «گوگل یرت» بسیار بیش از اینست. آیا «هزار و دویست یا سیصد گام» بوده و «هزار» در چاپ افتاده؟ - و



نقشه‌ی شماره‌ی ۳: دو شاخه‌ی رود کارون در شرق و غرب شوشتر، بند قیر و شهرهای خوزستان

از سوی دیگر بر دهنه‌ی رود گرگر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بند محمدعلی میرزا» یا «بند خاقان» نامیده می‌شود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می‌آید آب بر این جوی در نمی‌آید و این جوی است که داریان یا دشتوا نامیده می‌شود و در زمانهای پیشین آب از آنجا بزمینهای میاناب روان می‌گردید و

مایه‌ی آبادی آن زمینها بوده. ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب به میاناب نمی‌رسد.

اینست نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوشتر که ما بکوتاهی ستودیم. کنون باید تاریخچه‌ی آن بنیادها را بنویسیم و برای آنکه درست از عهده‌ی سخن برآییم بازمی‌گردیم بزمانهایی که از این بنیادها نشانی نبوده و رود بحال خود روان می‌گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ یک‌لختی نیست. ولی سنگ نرمی که کلند بر آن کار می‌کند و اینست که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیرزمینی به گودی ده و اند گز پدید می‌آورند و این زیرزمینهاست که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می‌باشد.

در برابر این تخته سنگ است که کارون به دو شاخه گردیده چنانکه گفتیم شاخه‌ای به غرب پیچیده از شمال شهر روان می‌شود و پس از مسافتی بار دیگر رو بجنوب می‌گردد و شاخه‌ی دیگری از جانب شرقی روان می‌باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه (یا بستر) رود همان است که امروز گذرگاه شاخه‌ی شتیت می‌باشد. شاخه‌ی شرقی را سپس با دست کنده و پدید آورده‌اند. دلیل این سخن گذشته از نگارشهای مورخان که کندن آن را به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند، اینست که آن شاخه بمسافت یک چهارمیک فرسخ [یک و نیم کیلومتر] تخته سنگ را شکافته از میان آن می‌گذرد و خود پیداست که چنین کاری جز با کلند و بدست آدمیان نمی‌تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه‌ی آب رود از یک گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسره بدریا می‌ریخته و چون بعلت ژرفی آن جز مقدار بسیار اندکی از آن بمصرف آبیاری زمینها نمی‌رسیده کسانی چنین اندیشیده‌اند که جویی از آن جدا کرده و مقدار بسیار انبوهی از آب را بمصرف آبیاری برسانند و برای این کار بالاسر شوشتر را که رود در آنجا به تخته سنگ برخورد کرده بسوی غرب می‌پیچد بهتر دانسته‌اند و اینست که به محاذات بخش بالایی رود تخته سنگ را شکافته و جویی را که می‌خواسته‌اند

پدید آورده‌اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه‌ی جوی نوین ساخته‌اند. بدینسان که یک میل^۱ در یک میل بستر رود را با سنگهای بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده‌اند و آن سنگها را چنان استوار گردانیده‌اند که قرن‌ها در برابر سیل‌های کوه‌شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته‌ی مؤلفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج، آهن نیز بکار رفته که سنگها را با میله یا حلقه‌ی آهنین باهم جفت گردانیده‌اند.



بند و پل شادروان در زمان آبادی

این مؤلفان نسبت ساختن بنیاد شادروان را به شاهپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای نوشته‌اند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را بساختن این بنیاد برانگیخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته. شاید بنا و

۱- میل (جز از میل یا مایل اروپایی می‌باشد) یک یکای دوری (درازی) در زمان گذشته بوده و اندازه‌ی آن نیک روشن نیست. در فرهنگها آن را سه یک فرسنگ نوشته‌اند گو اینکه فرسنگ را نیز همه یک اندازه ندانسته‌اند. بیشتر فرسنگ را ۶ کیلومتر بشمار آورده‌اند. - و

مهندس هم از رومیان بوده. به هر حال این یقین است که آن را جز پادشاهی بنیاد نهاده و نیز مانعی نیست که ما گفته‌ی تاریخ‌نویسان را پذیرفته شاهپور را بنیادگزار آن بدانیم. بویژه با توجهی که پادشاهان ساسانی را به خوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز از آنان در آن سرزمین بیادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مَسْرُقان که نام پیشین رود گرگر است یک کار بیش نمی‌تواند بود^۱ و بیگمان شادروان را جز بجهت رود مَسْرُقان بنیاد نگزارده‌اند. چه شادروان بندی بیش نیست^۲ و بند جز در برابر یک جوی سودمند نمی‌تواند بود. از اینجا پیداست که پدیدآورنده‌ی جوی مَسْرُقان با بنیادگزارنده‌ی شادروان جز یک تن نبوده. پس اینکه تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان باستان آن را بنام اردشیر و این را بنام شاپور^۳ نگاشته‌اند درست نمی‌تواند بود. مگر بگوییم که کندن مَسْرُقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او بانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کندن جوی آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او بانجام رسانیده.

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخست اسلام شاخه‌ی شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مَسْرُقان» نامیده می‌شده، چنانکه در کنار شوشتر از شاخه‌ی دیگر جدا می‌شده همچنان تا آخر خاک خوزستان جداگانه روان بوده و در دهنه‌ی جداگانه بدریا می‌ریخته. بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی بشهر معروف عَسْکَرِ مُکْرَم^۴ رسیده و از میان آن شهر گذر کرده به روستایی که بنام خود آن رود «روستای

۱- نمی‌تواند بود (bud) = سبک شده‌ی نمی‌تواند بودن - و

۲- با آنکه امروز این را پل شادروان می‌نامند ولی پیداست که تا زمان فتحعلیخان که داستان ساخته شدن پل بدست او بزودی خواهد آمد، این بنیاد جز یک «بند» نمی‌بوده. چنانکه پیکره‌ی «بند و پل شادروان در زمان آبادی آن» در صفحه‌ی پیش نشان میدهد بندی بدان باریکی که آب از رویش روان بوده نمی‌توانسته کار پل را کند. - و

۳- بدانسان که در اصل آمده. - و

۴- عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشگر مکرم» می‌خوانده‌اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده. با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته. اینکه در تذکره آن را در یک فرسخی شوشتر می‌گوید اشتباه است. [تلفظ این و چندی دیگر از نامها از فرهنگ دهخدا گرفته شده است.]

مَسْرُقَان « نامیده می‌شده و دارای آبادیهای فراوان بوده می‌رسیده^۱ و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون ، از کنار شرقی آن ، راه پیموده از زیر پل معروف «اَرَبْک» (که بر سر راه اهواز به رامهرمز نهاده و پل بسیار شناخته بوده) گذشته سرانجام در دهنه‌ی جداگانه‌ای بدریا می‌ریخته است.



نقشه‌ی شماره‌ی ۴: دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر ، رود دز و پیدایش کارون بزرگ

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه‌ی گرگر (یا مَسْرُقَان) کوچکتر از شاخه شتیت (یا دُجیل^۲ چنانکه در زمانهای پیشین نامیده می‌شده) می‌باشد و اینست که آن [شتیت] را چهاردانگه و این را دودانگه می‌خوانند. ولی در آن قرنهای پیشین که گفتیم مَسْرُقَان جداگانه بدریا می‌ریخته ، این شاخه بزرگتر

۱- اگر نوشته‌ی مستوفی را در نزهت‌القلوب استوار بدانیم شهرکی هم بنام مَسْرُقَان در آن روستا برپا بوده. [روستا بمعنی بلوک امروزی بوده است. (فرهنگ دهخدا)]

۲- تلفظ از فرهنگ دهخدا و دائرةالمعارف مصاحب - و

از دُجیل بوده و آب بیشتر از آن داشته ، و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار می‌رسیده کناره‌های آن از شوستر تا دریا سبز و خرم بوده. ولی دُجیل تا این اندازه بمصرف آبادی زمینها نمی‌رسیده. از اینجا نام او مشهورتر از دُجیل بوده.^۱

استخری که در آغاز قرن چهارم هجری خوزستان را دیده چنین می‌نویسد : «خوزستان با آن آبادی که دارد سراسر آن جایی آبادتر و پربارتر از رُستاق^۲ مسرقان نیست».

اگر نوشته‌ی برخی مؤلفان را استوار دانسته ساختن بند تاریخی^۳ اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم^۴ (چنانکه کندن مَسْرُقان را ازو دانستیم) ، باید گفت یکی دیگر از جهت‌های کندن مَسْرُقان نگهداری بند اهواز از زور و فشار سیل‌های بنیادافکن بوده بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مَسْرُقان روان گردیده در جوی نخستین رود (بستر اصلی) که به بند اهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پائیز که سیل‌های بنیادافکن برمی‌خیزد زور و فشار آن به بند بیش از اندازه نباشد. کنون باید دید کی بوده که مَسْرُقان از دریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قیر بشاخه‌ی شتیت می‌پیوندد؟. باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده. ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه‌ی آن را هم بدست آورده‌ایم :

چنانکه نوشته‌اند در آن زمانها که مَسْرُقان یکسره بدریا می‌ریخته در نزدیکی لشگر مُکرم در همانجا که اکنون دو رود بهم می‌رسد جویی با دست ، میانه‌ی مسرقان با دُجیل کنده بودند. گویا این جوی (یا کانال) برای آن بوده که اگر کشتی از یک رود بدیگری رفتن می‌خواست راه داشته باشد.

۱- در بُندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می‌شمارد دجیل یا کارون را با نام مسرقان یاد می‌کند.

۲- عربی شده‌ی واژه‌ی روستا. بیاری فرهنگ دهخدا - و

۳- اصل : «تاریخچه» که بیگمان لغزش می‌باشد. - و

۴- در کتاب دیگر [تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان] از شهر اهواز و تاریخچه‌ی آن سخن رانده‌ایم. اینکه نوشته‌های آن مؤلفان را استوار نمی‌گیریم از اینجاست که آبادی شهر اهواز بسته به بودن بند بوده که بی‌آن نتوانستی باشد و اینبوده که چون بند شکسته شهر هم ویران گردیده. پس باورکردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگوئیم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالی که آبادی شهر را از زمانهای باستان تر نوشته‌اند. شاید اردشیر بند را آبادتر و استوارتر گردانیده.

ولی از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد کم‌کم آن جوی بزرگتر می‌شده و آب از رود مَسْرُقَان رفته‌رفته بیشتر بسوی آن بازمی‌گشته تا آنجا که بخش انبوهتر آب آن رود بدین جوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمی‌شده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می‌گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم به خوزستان رفته چنین می‌نویسد: «مَسْرُقَان از شوشتر آغاز کرده به عَسْكَرِ مُكْرَم و سپس به اهواز می‌رسد.^۱ پایان آن اهواز است که از آنجا نمی‌گذرد. در عَسْكَرِ مُكْرَم بر روی آن جِسْر^۲ بزرگی است که از بیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند. کشتیهای بزرگ در این رود روان می‌شود. من از عسکر مکرّم تا به اهواز بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده را با پای از میان رود پیمودم. زیرا این بازمانده همه خشک است». پسر حوقل نیز همان عبارت را بی‌کم و بیش تکرار کرده است.^۳

این نوشته، اگر به بیرونش نگریم، شگفت‌آور است. زیرا چگونه توانستی بود که رود بزرگی که کشتی‌رو بوده درمیانه خشک شود. آیا کشتیهای پیرامون مَسْرُقَان تا باین اندازه بیش بوده که همه‌ی آب رود بمصرف آنها برسد؟! آیا این را میتوان باور کرد؟! از این گذشته ما می‌دانیم هنگامی مَسْرُقَان راهش را تا دریا می‌کشید و انبوه آب آن بدریا می‌ریخته، پس کنون چگونه درمیانه خشک می‌شده؟

۱- عبارت‌ها بی‌غلط نیست ترجمه به معنی شده.

۲- پل. بیشتر پلهای شناور که از بستن یک رده قایق یا کشتی پدید آورند. جسر جدا و پل جداست. دست کم در اینجا نویسنده آنها را جدا می‌گیرد. چگونگی آنکه جسر را به گذرگاهی که از بستن کشتیها یا قایقها بهم پدید می‌آید میگوید ولی پل آنست که از پایه‌ها و چشمه‌ها با مصالح ساختمانی می‌سازند. جمله‌ی زیر در کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» این جدایی را نشان میدهد: «منوچهرخان ... سپاهیان را بر آن واداشت که بر جویها و آبهای فراوانی که در پیرامون فلاحیه است پلها ساخته و جسرها ببندند». چنانکه دیده می‌شود پلها را «می‌سازند» ولی جسرها را «می‌بندند». درست است که جسر را امروز در عربی به هر دو معنی پلهای بزرگ یا «سازه‌ای» و «شناور» (یا رده‌ی قایقها که بهم بسته شده‌اند) بکار می‌برند ولی این یقین است که آنچه در شوشتر بروی شادروان شاپور ساخته شد همیشه نام «پل» داشته است. - و

۳- از شگفتیهایست که ابن حوقل که به فاصله‌ی اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارت‌های استخری را می‌آورد و از اینجا اعتبار گفته‌های ابن حوقل بسیار اندک است و می‌توان گفت که به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشته‌های استخری بس کرده.

پس این نوشته معنایی جز آنچه ما گفتیم ندارد. چنانکه گفتیم در میان دو شاخه‌ی کارون در نزدیکی لشگر مکرم جویی کنده شده بوده که بخشی از آب مَسْرُقَان به دُجَیل میریخته و کم‌کم آن جوی ژرفتر گردیده که بخش بزرگی از آب مَسْرُقَان را بخود می‌کشیده و جز بخش اندکی از آن از جوی دیرین روان نمی‌شده و این اندازه هم بمصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشگر مکرم می‌رسیده^۱ و از شش فرسخ بیشتر نمی‌رفته و این است که جوی از دو فرسخ مانده بشهر اهواز تا آخر آن خشک بوده. این حال مَسْرُقَان در نیمه‌ی نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته‌رفته آب از جوی دیرین هرچه اندک‌تر گردیده و سرانجام آن جوی پاک خشکیده و از میان رفته است.

لیکن ابن‌اثیر در یک قرن دیرتر رود مَسْرُقَان را در نزدیکی اهواز و زیر پل اَرُبُک پرآب می‌ستاید. چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ بهاءالدوله‌ی دیلمی را با پسر واصل یاد کرده می‌گوید بهاءالدوله پل اَرُبُک را شکسته آب را در میانه‌ی خود و پسر واصل حاجز گردانید. چنانکه گفته‌ایم پل اَرُبُک در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز می‌رفته بوده و رود مَسْرُقَان از زیر آن می‌گذشته. پس هنوز در نیمه‌ی قرن پنجم مَسْرُقَان از زیر آن پل روان می‌شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است. باید گفت پس از آنکه آن رود جوی دیرین خود را از دست داده و انبوه آب آن از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به دُجَیل می‌پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته‌اند) بار دیگر آن را به جوی دیرین برگردانیده بوده‌اند که در نیمه‌ی قرن پنجم این جوی پر از آب می‌شده است، و بگفتگوست که این بازگردانیدن بدستیاری بندی بوده است.

۱- استخری و ابن‌حوقل هر دو نوشته‌اند که هرچه آب بجوی دیرین درمی‌آمده بمصرف آبیاری باغها می‌رسیده و اینست که پس از شش فرسخ بخشی می‌انجامیده. از شگفتیه‌است که ابن‌حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن را می‌نویسد می‌گوید: «چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو بکاستن داشت آب بجهت جزر و مد کم گردیده همه‌ی جوی را پر نمی‌کرد. زیرا جزر و مد با فزونی ماه کم و بیش می‌شود». این سخن یاهو و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن‌حوقل خوزستان را ندیده و عبارتهای استخری را دزدیده است.

می‌توان پنداشت که در نیمه‌ی دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دهانه‌ی آن جوی (آن جوی کشیده شده در میان دو رود در نزدیکی لشگر مکرّم) پدید آورده و بدست‌یاری آن مَسْرُقان را بار دیگر به جوی دیرین خود بازگردانیده بوده‌اند. شاید همین بند است که قیر در آن بکار رفته بوده و نام «بند قیر» از آن هنگام بازمانده است.

به هر حال ما از کاوشهای خود چنین بدست آورده‌ایم که در آغاز قرن ششم یا اندکی پیشتر یا پستر از آن، بار دیگر آب مَسْرُقان از جوی دیرین خود بازگشته و همه‌ی آن به جوی کنده شده با دست درآمده و همه‌ی آن بشاخه‌ی دیگر (یا شتیت) ریخته (چنانکه حال امروزی آنست) و این‌بوده که آن بستر پیشین پاک از میان رفته و آبادیهای کنار آن همه خشک گردیده.^۱ این پیشامد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مَسْرُقان، که کشتگاه نیشکر بوده و نیشکر در آنجا بیش از دیگر جاها کشته می‌شده، بی‌بهره گردانیده گویا زبان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده. زیرا چنانکه از اهواز در کتاب دیگری گفتگو کرده‌ایم علت عمده‌ی ویرانی آن شهر شکستن «بند اهواز» بوده، و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مَسْرُقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه‌ی آن همه‌ی آب در یک شاخه گرد آمده و فشار و زور آن سه برابر گردیده بویژه در هنگام سیل‌های بهاری و از اینجا بند تاب نیاورده و درشکسته و از شکستن او آب‌هایی که بدرون شهر روان بوده از جویها افتاده و شهر بی‌آب گردیده و ناگزیر روی بویرانی نهاده است.^۲

بند میزان – دهنه‌ی مَسْرُقان

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد مَسْرُقان که امروز گرگر یا دودانگه نامیده می‌شود جویی

۱- مستوفی در نزهت‌القلوب چون شهرهای خوزستان را می‌شمارد شهری نیز بنام مَسْرُقان در آنجا نام می‌برد. ولی نوشته‌ی او را در این باره استوار نمی‌توان داشت و نمی‌توان باور کرد که آبادی روستای مَسْرُقان تا زمان او بازمانده بوده. مستوفی خودش خوزستان را ندیده و میتوان گمان برد که نوشته‌هایش را از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته.

۲- در این بخش از نوشته‌ها از کتابهای استخری و ابن‌حوقل و تاریخ ابن‌اثیر و انساب سمعانی و نزهت‌القلوب مستوفی و معجم‌البلدان سودجویی شده.

است که با دست درآورده‌اند و خواستشان این بوده که از شوشتر تا دریا تا بتوانند، آب رود را بمصرف آبیاری کشتزارها رسانند. شادروان هم بندی است که در پیشاپیش (یا در برابر) آن جوی در دهنه‌ی شتیت بنیاد نهاده‌اند و خواستشان آن بوده که بدستیاری آن آب را بالا آورده بسوی مسرقان بازگردانند. ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه‌ی خود مسرقان برپاست که بند میزان نامیده می‌شود و این بنیاد اگرچه یادگار محمدعلی میرزای دولتشاه پسر فتحعلی شاه است ولی بیگفتگوست که قرن‌ها پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولتشاه همان را دوباره ساخته.



بند میزان

تاریخچه‌ی بندسازی محمدعلی میرزا را در جای دیگری نوشته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم بدانیم آن بند نخست (آن بندی که شکسته بوده و محمدعلی میرزا آن را دوباره ساخته) از کی بنیاد یافته و چه خواستی از آن درمیان بوده؟.. این را روشن گردانیم :

باید دانست که در این باره هیچگونه آگاهی در کتابها نیست. ولی ما در آن باره هم چیزهایی

دریافته‌ایم. این بیگمانست که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کنده شدن جوی مسرقان و بسته شدن بند شادروان پدید آورده‌اند، چه در آن زمان نیازی بچنین بندی نبوده.

میتوان گفت که چون جوی مسرقان کنده شده و آب به آنسو روان گردیده، از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد، در آنجا نیز رفته رفته بستر آب ژرفتر گردیده، و از اینرو آب باینجا بیش از اندازه‌ای که خواسته می‌شده روان گردیده، و این کار دو زیان داشته:

یکی آنکه آب در شاخه‌ی دُجیل (یا شتیت) کمتر شده و جویهایی که از آن شاخه، در نزدیکی اهواز یا در جای دیگر برای آب دادن به باغها و کشتزارها جدا کرده بودند، بی‌آب شده.

دیگری آنکه جوی داریان یا دشتوا که نامش برده گفتیم در نقطه‌ی جداگاه شتیت و گرگر

درآورده شده و آب از آن جوی بدرون شهر و بزمینهای میاناب برده می‌شد از آب تهی گردیده.



نقشه‌ی شماره‌ی ۵: دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر و بند میزان (از «گوگل اِرت»)

<https://www.google.com/maps/@32.0499331,48.8552382,1442m/data=!3m1!1e3>

از این جهت بوده که ناچار شده‌اند در دهنه‌ی مسرقان یا گرگر نیز بندی سازند (چنانکه در دهنه‌ی دُجیل ساخته شده بود) تا آب به هر یکی از دو شاخه‌ی رود از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت بوده که یک شاخه را (که شتیت باشد) چهاردانگه و شاخه‌ی دیگر را (که گرگر باشد)

دودانگه نامیده‌اند.^۱ زیرا آب آن یکی دو برابر آب این یکی بوده در حالی که پیش از آن چنانکه گفتیم آب این یکی (مسرقان یا گرگر) بیشتر می‌بوده (چنانکه این سخن را نوشتیم). باز از همین جهت بوده که آن را «بند میزان» نامیده‌اند.

به هر حال از زمان ساخته شدن این بند دوم و از سازنده‌ی آن آگاهی در دست نیست. از کتابها تنها این بدست می‌آید که علی یزدی در ظفرنامه که داستان سفر تیمور لنگ را به خوزستان نوشته دو شاخه‌ی کارون را با نامهای چهاردانگه و دودانگه یاد می‌کند و از اینجا پیداست که بند میزان (بند دهنه‌ی گرگر) پیش از آن زمان ساخته شده بود.

تا اینجا آنچه می‌خواستیم از چگونگی رود کارون (در نزدیکی شوشتر) و از بنیادهای بزرگ و تاریخی آن نوشتیم. اگرهم بخواهیم گفته‌های خود را با زبان روشنتری تکرار کنیم باید بگوییم :

هنگامی که اردشیر بابکان جوی مسرقان (یا گرگر) را باهنگ افزودن بآبادی کشتزارها و باغها پدید آورده ، چون دجیل (یا شتیت) یا بهتر گوییم همان بستر دیرین رود ، بی‌عدالتی می‌کرده و بیشتر آب را بسوی خود می‌کشیده برای جلوگیری از بی‌عدالتی آن ، خود اردشیر یا پسرش شاپور بند شادروان را در دهانه‌ی آن پدید آورده که در نتیجه‌ی آن کار ، بخش بیشتر آب به مسرقان بازگشته. ولی پس از زمانی که این بستر نوین ژرفتر گردیده این بار این یکی بی‌اعتدالی آغاز کرده و بخش انبوه آب را بسوی خود کشیده. اینبوده که برای جلوگیری از این بی‌اعتدالی نمی‌دانیم در چه زمانی و با دست چه کسانی بندی نیز بنام «بند میزان» در دهنه‌ی مسرقان (یا گرگر) پدید آورده شده و این بار چنان کرده‌اند که دو بخش آب بشاخه‌ی شتیت و یک بخش آن بشاخه‌ی گرگر درآید. در نتیجه‌ی این کارها دهانه‌های هر دو شاخه دارای بند گردیده : بند آن یکی «شادروان» و بند این یکی «بند میزان».

۱- در نقشه‌ی گوگل یرث در صفحه‌ی پیش ، شهر شوشتر و دو شاخه‌ی شرقی و غربی کارون دیده می‌شود. اندکی بالای جداگاه این دو شاخه یک خط سفید ستبری دیده می‌شود که همانند تصویر صفحه‌ی ۷۱ است. آن بند میزان می‌باشد. در سوی چپ بالا دو نشان مهره‌ی قلعه‌ی شطرنج هست که بالای جای پل شادروان را نشان می‌دهد و پایینی جایی را نشان می‌دهد که جوی داریان (Darioon Creek) از کارون جدا شده بمیان شهر درمی‌آید. - و

این سخنها را ما با این درازی بآن جهت آوردیم که در جای دیگری نوشته نشده. از اینسو ما نیز برای گفتگو از داستان پل سازی فتحعلیخان و اشتباهی که از او رخ داده نیاز بنوشتن آنها داشتیم. اکنون بسر سخن خود می‌رویم.

ساخت فتحعلیخان پل شوستر را

از آنچه گفتیم دانسته شد که شوستر را از سه سوی شمال و شرق و غرب آب فراگرفته و چنانکه در نقشه‌ها پیداست کسانی که از راه بختیاری به خوزستان می‌رسند اگر بخواهند به شوستر درآیند رود شتیت در جلو آنان نهاده شده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوستر روانه‌ی بختیاری یا دزفول و لرستان می‌شوند همان حال را دارند.

آنچه از تاریخها پیداست در زمانهای باستان و در قرنهای نخست اسلامی پلی بروی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلک یا بوسیله‌ی دیگری از رود می‌گذشته‌اند.^۱ گاهی نیز جسری به روی آن بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده.^۲

در زمان فتحعلیخان جسر و کشتی هم نبود و همچون اکنون کاروانیان با کلک از روی چهاردانگه می‌گذشتند^۳ و خرمن عمر بسیاری از ایشان به باد ناستواری آن کشتی بر باد می‌رفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی^۴ که بفرمان شاه روانه‌ی عربستان بودند و بر کلک نشسته

۱- سید جزایری در زهرالربیع و نواده‌اش در تذکره‌ی شوستریه داستانی یاد کرده‌اند که در روزگاران باستان در شوستر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بود و چون شیب خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج به شوستر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاک بی‌بنیاد است و غرق شدن شیب در اهواز بوده نه در شوستر و او از روی جسر به آب افتاد نه از روی پل.

۲- ابن بطوطه از روی جسر گذشته است.

۳- فیلم کوتاهی از گذشتن از کارون با «کلک» هست که در شرح آن چنین نوشته شده: «سال ۱۳۰۴ خورشیدی، بخشی از مستند غلف از نخستین فیلمهای صامت ساخته شده از زندگی مردم ایران - از کانال تلگرامی «خوزستان پاره‌ی تن ایران زمین است». فیلم را از این نشانی ببینید: <https://t.me/pakdini/5743> - و

۴- فیلیها عشیره‌ای بزرگ از لر و کرد می‌باشند. جای زندگانی ایشان بگفته‌ی «ویکی پدیا» این شهرهاست: ایلام، سیروان، ملکشاهی، چرداول، صالح‌آباد، موسیان، بدره، دهلران، آبدانان، کوه‌دشت، اندیمشک و دو سوی کبیرکوه - و

می‌خواستند از رود بگذرند و به شوشتر درآیند ناگهان در نیمه‌راه کلک وارونه گشته همه‌ی مردم در آب غوطه خورده نابود شدند.^۱ این داستان به فتحعلیخان سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بروی آن رود سازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بر روی شادروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتیم بندی بر دهنه‌ی دودانگه یا گرگر می‌باشد رخنه‌ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدانسوی بازگردد. این بود آن اشتباه فتحعلیخان که گفتیم سالیان دراز مایه‌ی گرفتاری مردم شوشتر و آن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیبهایی بآبادی شوشتر رسانید. نویسنده تذکره می‌گوید:

«جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان) منع نمودند، او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود».

باری فتحعلیخان پلی را که می‌خواست در دوازده سال^۲ بانجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه‌ی بزرگ و ۴۳ چشمه‌ی کوچک که خود یکی از باشکوهترین بنیادهای تاریخی باید شمرد^۳ و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار ۱۳۰۳ قمری (۱۲۶۵ خورشیدی) که سیل بخشی از شادروان شاپور را که پایگاه پل می‌باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه‌های پل را نیز برانداخت.^۴ اما رخنه‌ی بند میزان فتحعلیخان پیش از آنکه بستن آن را بانجام برساند در سال ۱۱۰۶ (۱۰۷۳

۱- در سال ۱۳۰۲ شمسی که نویسنده به خوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

۲- در تذکره چهارده سال آمده. - و

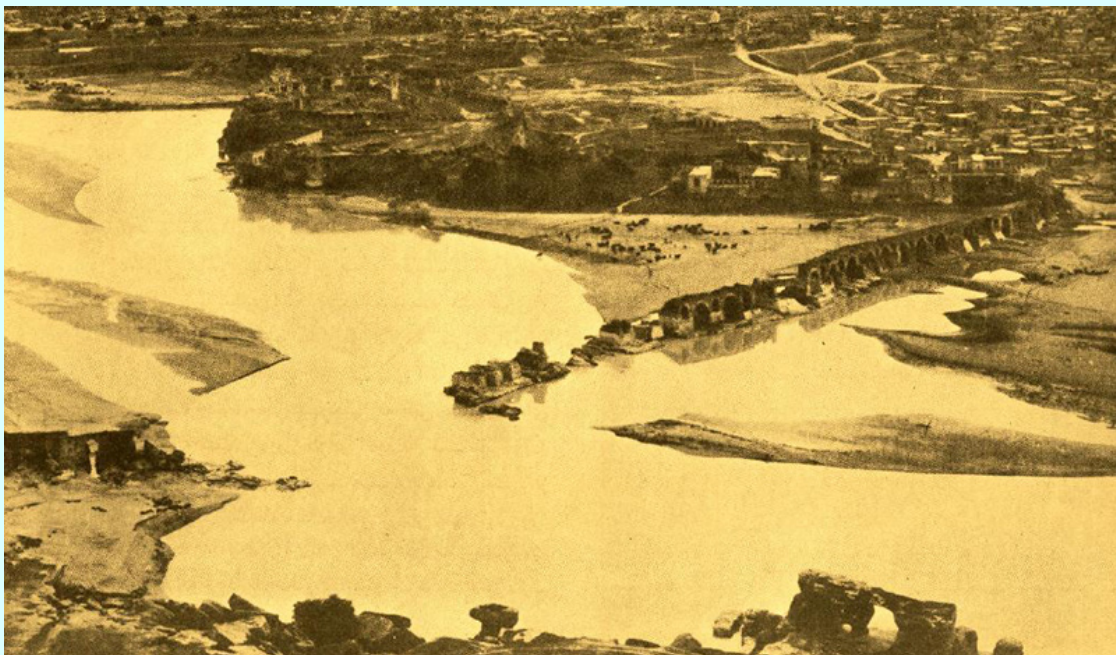
۳- فیلمی در این باره‌ی در اینترنت هست که از نشانی زیر می‌توانید ببینید. در تلفظ نامها و ستودن پیشامدهای تاریخی پر از غلط می‌باشد. ولی از آنجا که پل را از جاهای گوناگون نشان می‌دهد ارج دارد. - و

https://www.aparat.com/v/6sfRg/%D9%BE%D9%84_%D8%B4%D8%A7%D8%AF%D8%B1%D9%88%D8%A7%D9%86_%D8%B4%D9%88%D8%B4%D8%AA%D8%B1

۴- دست‌کم یک بار دیگر پیش از این تاریخ، پل فروریخته که ما از نوشته‌ی رالینسون (Sir Henry Rawlinson) می‌فهمیم. رالینسون افسر و دانشمند انگلیسی که خط میخی را برای نخستین بار خواند در سفرنامه‌اش فروریختن این پل را در سال ۱۲۴۷ قمری چنین آگاهی می‌دهد: «پل شوشتر به علت طغیان آب رود در زمستان ۱۸۳۲م. فروریخت و تا زمانی که در آنجا بودم هیچ کاری برای تعمیر آن پل نشد، به هر حال ما ناچار بودیم افراد و توپخانه را بوسیله‌ی کلک از روی رودخانه عبور دهیم.» (سفرنامه‌ی راولینسون)، ترجمه‌ی امان‌الهی بهاروند، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲، ص ۹۰ - و

خورشیدی) بفرمان شاهسلطان حسین به اصفهان رفته منصب قوللرآقاسی گری یافت. در همان سال سیل بنیادکنی آمده آن رخنه را هرچه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشتزار مردم شوستر و دارای بسی آبادیها بود بی آب ماند و آبادیها روی بویرانی نهاد. نیز در پایینتر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود و این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند^۱ با چرخاب آب بالا کشیده بشهر روان سازند یا باغهایی پدید آورند و در کنار این بند در اینسو و آنسوی رود چرخابهای بسیاری بکار گزارده بودند که آب برای شهر می کشیدند و باغهایی در آن نزدیکیها آباد ساخته بودند. پس از شکستن^۲ بند میزان که آب در دودانگه انبوه گردیده این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است و از شکستن آن چرخابها از کار افتاده باغها خشک گردیده شهر دچار بی آبی شد. نویسنده‌ی تذکره می گوید:

«این مقدمات ابتدای خرابی شوستر بود». بازمانده‌ی داستان شوستر و کارون را در جای خود خواهیم گفت. کنون به داستان مشعشعیان بازگردیم.



پل شادروان شوستر که برخی از چشمه‌هایش فروریخته

- ۱- رود دودانگه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر می‌باشد و اینست که بی‌بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می‌باشد.
- ۲- خواست همان رخنه است که در بالاتر یاد شده. - و

مولاحیدر

سیدعلی خان در سال ۱۰۸۸ (۱۰۵۶) بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود. پسر بزرگترش سیدحسین در زندگانی پدر درگذشته بود. از دیگران سیدحیدر به اسپهان رفته از شاه درخواست فرمان والیگری نمود و پس از زمانی چنین فرمانی دریافت به هویزه بازگشت و بحکمرانی پرداخت. ولی برادرانش با او دشمنی می نمودند. از جمله سیدعبدالله نامی از ایشان که پدر سیدعلی مورخ می باشد به اسپهان رفته می کوشید که والیگری را باو بسپارند. ولی بخواهش سیدحیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را به مشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سیدعلی خان میانه‌ی او با برادرش جودالله جنگی روی داد و جودالله کشته گردید و از این جهت پسران او با سیدعلی خان و خاندانش دشمنی می نمودند. ولی مولاحیدر سیدمحفوظ پسر بزرگتر جودالله را نزد خود خوانده ازو و از برادرانش دلجویی کرد و آنان را بکارهایی برگماشت. اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی می نمودند و اعراب آل فضول و دیگران را برو می شورانیدند تا در سال ۱۰۹۰ (۱۰۵۸) جنگ سختی میانه‌ی او و آن برادران برخاست. مولاحیدر ، محفوظ و برادرانش را بیاری خوانده و چون جنگ روی داد سپاه حیدر روی بگریز نهادند. ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولامحفوظ با عمویش مولاعبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند.

شیخ فتح الله کعبی که در دیباچه نام او را برده‌ایم با مولامحفوظ آمیزش و دوستی داشته است و می گوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین با همه‌ی فراخی بر من تنگ گردید و زندگانی برایم تلخ شد. سپس کعبی مرثیه‌هایی در این سوگواری سروده که در یکی از آنها در ستایش چگونگی جنگ می گوید :

یوماً تجمعت القبائل کلها	فیه و امر ضلالهم مبروم
ان تسألن عنه فربه مخبر	یخبرک ان الجیش کان عظیم
قد اقبلوا زمرأ کأن سیوفهم	برق و مشتبک الریاح غیوم

لم انس محفوظاً غداً لقاہمو
فرداً و جیش عداۃ مرکوم
من بعد اخوتہ الذین تقدموا
فی الحرب و هو مؤجج مضموم
فسطوا علی الجمع الکثیف کماہوت
شہب علی جمع الغواۃ رجوم
رکعوا الاسنۃ خوف قولۃ قائل
ہذا ابن جوداللہ و هو ہزیم
عرفوا المنیۃ ثم خاضوا قعرہا
ان الفرار مع البقاء ذمیم
ساقوا العدو بما یساقی مثله
حتی ہوی و ہوی فکان فقیدہم
کبر المصاب اذا لفقید زعیم
ویل ابن ام کثیر مارؤا
من ذالذی ہو بینہم مزعوم

پس از این حادثہ از مولا حیدر خبری نیست. جز اینکه سیدعلی در سال ۱۰۹۲ (۱۰۶۰) مرگ او

را می نویسد.^۱

سید عبداللہ

سید عبداللہ را گفتیم کہ در زمان والیگری برادرش حیدر بہ مشہد فرستادہ در آنجا نگاہ داشتند. پس از مرگ حیدر او را بہ اسپہان خواستند و از اینسوی کسان بسیار دیگری از برادران و پسران حیدر بہ اسپہان شتافتہ و ہر یکی والیگری را برای خود می خواست. مدت پنج سال کشاکش و گفتگو میانہی اینان بر سر والیگری برپا بود و ناتوانی دربار صفوی را از اینجا می توان بدست آورد کہ نمی توانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیدہ بہ ہویزہ گسیل دارد. پس از پنج سال مشعشعیان سخن یکی کردہ بوالیگری سید عبداللہ گردن نهادند و از پادشاہ فرمان بنام او گرفتہ روانہی ہویزہ شدند.

ولی زمان سید عبداللہ بس اندک بود و پس از ہفت ماہ و بیست روز والیگری در سال ۱۰۹۷

بدرود زندگی گفت.^۲

۱- کتاب سیدعلی ، مسودہ های جواہری ، کتاب کعبی.

۲- کتاب سیدعلی.

سیدفرج‌الله خان

پس از مرگ سیدعبدالله برادر دیگر او سیدفرج‌الله به اسپهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافت به هویزه بازگشت و او یکی از والیان نامدار هویزه است و خواهیم دید که بصره بدست او گشاده گردید. سیدعلی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سیدعبدالله و برادرزاده‌ی سیدفرج‌الله بوده. او بارها به اسپهان آمده و نماینده‌ی فرج‌الله بوده و سالها در اسپهان بسر داده. ولی در زمانهای آخر که به هویزه برگشته بوده میانه‌ی او و فرج‌الله سردی و دشمنی پدید می‌آید و یک بار هم جنگ باهم می‌کنند. از حادثه‌هایی که سیدعلی از زمان درنگ خود در اسپهان می‌نگارد اینکه سیدفرج‌الله در هویزه بنای سکه زدن گزارده «محمدی» سکه می‌زند. می‌گوید: «یک بار پانصد تومان و یک بار هزاروپانصد تومان از پول که سکه می‌کرد به اسپهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود. محمدبن‌عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بوده قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقرسلطان ضراب‌باشی آگاهی یافت. چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب‌باشی محمد را گرفته فرمان داد که حجره‌ی او را مهر نمایند. من به شتاب کسی فرستادم تا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند. چون این خبر بگوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سیدفرج‌الله هم از والیگری معزول باشد. من تلاش بسیار کردم با میانجیگری اصلاخان^۱ که در آن هنگام قوللرآقاسی بود و محمد را رها کردند و والیگری سیدفرج‌الله پایدار ماند».

درباره‌ی سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان سکه دیده نشده. اگرهم زده‌اند ما ندیده‌ایم. ولی از پیش از فرج‌الله سکه‌هایی دیده شده. از جمله من سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یک روی آن در کناره عبارت «لا اله الا الله محمد رسول الله» و درمیانه عبارت «علی ولی‌الله» و در روی دیگر عبارت «ضرب حویزه» و ارقام ۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود.^۲ پس

۱- از خاندان واخستوخان

۲- باید دانست که رقم به شکل (۱۸۵) است. ولی یقین است که مقصود ۱۰۸۵ می‌باشد و در آن زمان از این گونه اشتباهها درباره‌ی ارقام هندسی(؟) و جای گزاردن صفر فراوان بوده.

اینکه سیدعلی می‌گوید فرج‌الله اجازه‌ی سکه زدن نداشت همانا خواستش آن نیست که هرگز نمی‌توانست سکه بزند. بلکه می‌خواهد بگوید بایستی اجازه گرفته سپس بآن کار برخیزد.^۱

گشادن سیدفرج‌الله بصره را

داستان خاندان دیری را و اینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده بودند در پیش نوشتیم. این خانمان^۲ داستان درازی داشت. در سال ۱۰۷۷ (۱۰۴۵) یحی‌آغا نامی که شوهر خواهر حسین‌پاشا دیری بود با عثمانیان دست یکی کرده و لشگر بر سر حسین‌پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند. پس از دیری یحی‌آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان افتاد. ولی چنانکه گفته‌ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که بگوشه‌های دوردست خاک خود رسیدگی نماید نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری از دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ‌عشیره‌ی مُنتَفِق بود به بصره دست یافته آزادانه در آنجا بفرمانروایی پرداخت. سیدعلی می‌نویسد: «چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند، پس مانع فرصت یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گرفت».

سیدفرج‌الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع بهواداری سیدعلی برادرزاده‌ی او برخاسته و بهمراهی با سیدعلی لشگر بجنگ سیدفرج‌الله برده بود. از اینجا سیدفرج‌الله آهنگ لشگرکشی بر سر بصره کرد. گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که دربار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه‌سلطان حسین فرمانی بعنوان لشگرکشی به بصره به سیدفرج‌الله فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از دستگاه خوزستان و آن نواحی بهمراهی او مأمور گردانید.

فرج‌الله بصره را باسانی گشاده «قورنه» را نیز بدست آورد و از اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی

۱- کتاب سیدعلی

۲- گویا این را در چاپ «خانمان» گردانیده‌اند. ما تاکنون هرچه از نویسنده در این کتاب و در جاهای دیگر دیده‌ایم «خاندان» نوشته. - و

نگذشت که از دربار ابراهیم خان نامی را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج‌الله این شنیده به هویزه بازگشت.^۱

سیده‌هیبت

در این زمان سیدعلی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیم خان دست بهم داده بدشمنی فرج‌الله می‌کوشیدند و فرج‌الله از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سر گرانی می‌نمود. در این میان در سال ۱۱۱۱ (۱۰۷۸) محمدعلی بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج‌الله را آورده و در نهان مأمور بود که او را دستگیر نماید. فرج‌الله پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت. در همان هنگام سیده‌هیبت (یا هبه^۲) پسر خلف که عموی فرج‌الله و پیرمرد ناتوانی بود از اسپهان به والیگری هویزه فرستاده شد. و چون او آمد فرج‌الله با پیروان از هویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گزاشت و از گزند و آزار خودداری نمی‌کرد و این شورش سراسر خوزستان را بهم زده اعراب در همه جا به تاخت‌وتاز برخاستند.

پس از دیری فرج‌الله با شیخ‌منع منتفق دست بهم داده و سپاهی آراسته لشگر بر سر هویزه آوردند و آن شهر را گرد فراگرفتند. سیده‌هیبت یآوری از عشایر آل‌کثیر و آل‌خمیس و آل‌فضول خواسته بجنگ ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست برو افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد.^۳

سیدعلی

در این آشوبها و کشاکش میانه‌ی سیده‌هیبت و فرج‌الله خان، سیدعلی خود را بکنار کشیده در بصره نزد ابراهیم خان می‌زیست و چون خبر آشوب خوزستان به اسپهان رسید در سال ۱۱۱۲ از

۱- کتاب سیدعلی، تذکره‌ی شوستر، خلاصه‌ی تاریخ العراق للاب انستانس.

۲- گویا «هبة» بوده که از چاپ بدینسان بیرون آمده. - و

۳- کتاب سیدعلی، تذکره‌ی شوستر.

دربار فرمان والیگری بنام او درآمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره به هویزه آمده بحکمرانی پرداخت. خود او می‌نویسد: «پس من به هویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را تا می‌توانستم از خود خرسند گردانیدم».

یکی از کارهای سیدعلی که خردمندی و نیکمردی او را می‌رساند آنکه پس از درآمدن او به هویزه فرج‌الله آرام ننشسته بهمدستی شیخ‌مانع اعراب را شورانیده سیدعلی را آرام نمی‌گزاردند و سپس چون نومید شدند به عراق رفته فرج‌الله نزد مانع می‌زیست. سیدعلی نامه‌ای بدربار صفوی نوشت که بودن فرج‌الله نزد مانع کار ستوده‌ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او را بخشیده و اجازه بدهد که به خوزستان بیاید، نیز راه‌گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سیدفرج‌الله را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با اینهمه نیکبختی‌های سیدعلی والیگری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ عبدالله‌خان نامی از اسپهان رسیده او را گرفته در دز هویزه بند نمود و والیگری را بار دیگر به فرج‌الله داد.

سیدعبدالله‌خان

سیدفرج‌الله چون بار دوم والیگری یافت پس از دیری پسر خود سیدعبدالله را به اسپهان فرستاده از دربار خواستار گردید که والیگری را بآن پسر وی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ (۱۰۸۱) فرمان والیگری بنام سیدعبدالله نوشت. ولی چون او از اسپهان بیرون آمده روانه‌ی هویزه شد و خبر به فرج‌الله رسید، از کرده پشیمان شده به بیرون رفتن والیگری از دست خود خرسندی نداد و اینبود که چون سیدعبدالله به هویزه رسید فرج‌الله با او سردی می‌نمود و سرانجام کار بکشاکش و جنگ میانه‌ی پدر و پسر انجامیده فرج‌الله در این جنگ زخمها برداشت و سپاه او پراکنده گردید. با اینهمه بار دیگر سپاهی گرد آورده به تاخت‌وتاز پرداخت و بار دیگر جنگ

درمیانه روی داد که در این بار نیز فرج‌الله شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید.

بدینسان سیدعبدالله در والیگری استوار شد. ولی این زمان خوزستان بویژه بخش غربی عرب‌نشین آن لانه‌ی فتنه گردیده گذشته از ایل‌های عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته و بسته‌ی ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت‌وتاز خو گرفته بودند ایل‌های دیگری از اعراب خاک عراق که بسته‌ی عثمانیان بودند از آل‌فضول و آل‌باوی و عشیره‌ی منتفق پیایی بخاک خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند. هر یکی از مشعشعیان که از والی زمان خود می‌رنجید یا بآرزوی والیگری می‌افتاد میان یکی از آن عشایر رفته آنان را بخاک خوزستان می‌کشانید. از این سوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که به تاخت‌وتاز برخیزند یا بر والی شوریده هویزه و دیگر شهرها را گرد فراگیرند. تاریخ سیدعلی را که می‌خوانیم چندان شورش و تاخت‌وتاز از اعراب در آنجا یاد کرده که از خواندن آن فرسوده می‌شویم. اینکه در قرن‌های نخستین اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه‌های ایران بوده و اکنون آن را بدانسان ویرانه می‌یابیم علت آن همانا این تاخت‌وتازهای پیایی چند صد ساله‌ی زمان مشعشعیان است که ما در اینجا نام آنها را می‌بریم.

بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان به شاه‌سلطان حسین رسیده و چنانکه می‌دانیم این مرد از پستترین و ناتوانترین آدمیان بود. در زمان او ایران به زبونی سختی افتاده که سرانجام با داستان ننگ‌آلود افغان روبرو گردید. در تاریخ سیدعلی و دیگر کتابها پیایی می‌خوانیم که لشگر از کوه‌گیلویه و لرستان بسرکوبی اعراب خوزستان فرستاده شده. ولی هرگز نتیجه‌ای از این لشگرکشیها نمی‌یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می‌بینیم.

در همین زمان فرمانروایی سیدعبدالله بود که بصره که سیدفرج‌الله آن را گشاده بود بی‌جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد. در کتاب سیدعلی که رونوشت‌های فرمانهای پادشاهان صفوی را درباره‌ی خود و پدرش آورده در یک فرمانی خطاب به سیدعلی از دربار می‌نویسد بصره که ما از دست مانع درآورده‌ایم بنام امانت نگاه می‌داریم که بهنگام خود بدولت عثمانی واگذار نماییم. گویا

مدت این امانتداری بیش از چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را به عثمانیان واگذارده‌اند. باری چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سیدعلی در هویزه در بند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه‌ی نامه‌ای که بدربار نوشته درخواست و لابه نموده بود او را از بند رها کرده و شرط نمودند که در خوزستان نمانده به مشهد برود. ولی او درخواست سفر حج نموده در سال ۱۱۲۲ روانه‌ی مکه و مدینه گردید. و چون از آن سفر بازگشت در عراق و بصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ (سالهای ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲) در خوزستان شورشهای بسیاری روی داده کار بجنگ خونریزی کشید. در این شورشها دست او در کار بود و در نتیجه‌ی آنها سیدعبدالله‌خان را دستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سیدعلی افتاد. ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید عوض خان نامی را روانه‌ی عربستان گردانیده سامان این کارها را به اختیار او سپردند و او چون به خوزستان رسید سیدعبدالله را بار دیگر در والیگری استوار ساخت. سیدعلی نیز در هویزه نزد سیدعبدالله می‌زیست، و چون کار خوزستان روزبروز آشفته‌تر می‌گردید و سیدعبدالله از عهده برنمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی و گزاردن دیگری بجای او نمی‌شناخت، اینبود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ (۱۰۹۴) فرمان والیگری بنام سیدعلی فرستاده گردید.

والیگری سیدعلی بار دیگر

سیدعلی چون به والیگری رسید این بار سیدعبدالله به فتنه‌انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بر وی می‌شورانید. کار بانجا رسید که سیدعلی از فرونشاندن آن شورشها درمانده نامه‌ها بدربار صفوی فرستاده خواستار گردید که لشگر از اسپهان و لرستان بیاری او فرستاده شود. ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت درمانده و ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر نیز فتنه‌ها برپا می‌شد که دربار صفوی از فرونشاندن آنها درمانده بود. در کتاب سیدعلی سواد نامه‌های بسیاری را می‌یابیم که او بدربار نوشته و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشگر

داده‌اند ، ولی پیداست که بر آن نویدها اثری بار نشده. زیرا از همان کتاب پیداست که در سال ۱۱۲۸ (۱۰۹۵) در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه‌انگیزی سیدعبدالله میدان را بر سیدعلی تا آنجا تنگ ساخته که خود هویزه نیز در محاصره‌ی اعراب بوده. چون سیدعلی از لشگر فرستادن دربار صفوی نومیده شده بود دست بدامن عثمانیان زده و از پاشای عثمانی یآوری خواسته که در آخر کتاب او نامه‌هایی از پاشا درباره‌ی سپاه فرستادن به خوزستان بیاری مردم هویزه دیده می‌شود. و چون کتاب سیدعلی در اینجا پایان می‌رسد پایان کار این سختیها و شورشها دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته‌ی تاریخ خوزستان بریدگیها پیدا می‌کند و تا آنجا که ما جستجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاریهای سیدعلی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست.

چیزی که هست مؤلف تذکره‌ی شوشتر در سال ۱۱۳۲ (۱۰۹۹) سیدمحمد پسر سیدعبدالله‌خان را والی هویزه نام می‌برد و از گفته‌های او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهای هویزه با دست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله‌خان نامی از نوادگان واخستوخان از جانب دربار صفوی با سپاه در دز هویزه نشیمن داشته و پشتیبان سیدمحمدخان والی هویزه بوده و چون در آن سال در شوشتر شورش روی داده بود عبدالله‌خان چند روزی از هویزه به شوشتر آمده و آن شورش را خوابانیده بار دیگر به هویزه برمی‌گردد.

همانا در آن شورشها میانه‌ی سیدعبدالله‌خان و سیدعلی ، سیدمحمد پسر سیدعبدالله داوطلب فرونشاندن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافت و به‌مراهی سرکردگان ایرانی به هویزه رفته و آن فتنه‌ها را فرونشانده و خویشان به والیگری نشسته است.

داستان افغان و خیانت‌های والی هویزه

در اینجا باید زمینه‌ی سخن را از خوزستان به اسپهان پایتخت صفویان بکشانیم. اینک در پیشرفت تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲) رسیده با داستان دلگداز افغان روبرو

شده‌ایم و چون در این داستان پای والی هویزه در میان است و چنانکه نوشته‌اند در نتیجه‌ی خیانت‌های او بود که پایتخت ایران بآن آسانی بدست افغانیان افتاد از اینجا باید بنویشتن آن داستان پرداخته بدانیم کدام یکی از والیان بوده که آن خیانت‌ها را کرده.

باید دانست که در این باره سند ما نوشته‌های سر جون ملکم^۱ و آن سیاح اروپایی است که بیست‌وشش سال در ایران زندگی کرده و در همان سال ۱۱۳۵ در اسپهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده‌ی خود دیده است.^۲ اینان خیانت‌های بسیاری بنام «خان هویزه» یا «والی هویزه» می‌نویسند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیداست که شاه‌سلطان حسین دلگرمی بسیار باو داشته و جز بگفته‌ی او کار نمی‌بسته، او نیز جز به برانداختن شاه نمی‌کوشیده است. لیکن اینان نام والی را آشکار نمی‌نویسند تنها در برخی کتابها نام سیدعبدالله برده می‌شود.

این سیدعبدالله کیست؟.. ما در پیش نام سیدعبدالله پسر سیدفرج‌الله‌خان را بردیم که در سال ۱۱۱۴ والی گردیده ده سال بیشتر حکمرانی داشت. ولی چنانکه دیدیم پس از او سیدعلی والی گشت. سپس هم در سال ۱۱۳۲ سیدمحمدخان پسر همان سیدعبدالله را والی دیدیم. با این حال دور است که بگوییم دوباره او بوالیگری بازگشته بوده. پس این سیدعبدالله کدامست؟..

نامه‌هایی بعربی در دست ماست^۳ که پیداست از دربار صفوی بوالیان هویزه نوشته شده و یکی از آن نامه‌ها برای «سیدعبدالله بن مولی‌هبة‌الله» است که بعنوان «تهنیت» بوالیگری نوشته شده و از

۱- Sir John Malcolm - و

۲- او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده. یکی از ترکان استانبول آن را بترکی ترجمه کرده «عبرت‌نامه» نام نهاده و چاپ کرده. سپس عبدالرزاق دنبلی آن را بفارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار هست. صنیع‌الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

۳- سه نامه است که آقای شیخ‌الاسلام زنجانی از یک جنگی برداشته و برای ما فرستاده و چنانکه نوشته چیزهایی در جنگ هست که میرساند آن را در اسپهان پرداخته‌اند. عنوان نامه‌ها بدینسانست: (۱) جواب کتاب السید فرج‌الله‌خان والی حویزه فی‌البشارة بفتح البصره (۲) مکتب فی تبریک ایالة السید علی‌خان والی حویزه (۳) فی تهنیه السیدالکریم السید عبدالله بن السید الجلیل المولی هبة‌الله‌خان والی حویزه لماتشرف انوارالنیل بشریف ولایتها الدائمة و تحلی بحلیة حکومتها القائمة. (در این عنوان سوم کلمه‌ی «الله» پس از کلمه‌ی «عبد» از خامه‌ی آقای شیخ‌الاسلام افتاده بود ما افزودیم).

اینجا پیداست که در آن زمانِ آشفتگی این مرد هم بوالیگری گمارده شده و چون در این داستان نام «سیدعبدالله» برده می‌شود گمان بیشتر آنست که همان باشد. در این حال باید گفت: والیگری سیدمحمدخان هم جز زمان کمی نبوده است و در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه او را از هویزه خواسته با پنج‌هزار سوار روانه‌ی کرمان کرده، و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی اسپهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت و هیچ کاری انجام نداد.

سپس چون شاه بزرگان دربار را در انجمنی گرد آورده درباره‌ی دفع افغانها با آنان به شور پرداخت محمدقلیخان وزیر شاه را رأی آن بود که با آن لشگریان خورده و خوابیده که ایران داشت با افغانیان جنگ روبرو نشود. می‌گفت بهتر آن است که در شهر مانده به بارونشینی و جنگ از پشت دیوار بپردازیم. این رأی که ناچار از روی دوراندیشی و دلسوزی بود والی هویزه آن را نپسندیده با لاف و گزاف شاه را برآن واداشت که از پنجاه‌هزار سپاهی اردویی پدیدار آورد و بسرکردگی و فرماندهی او و محمدقلیخان به کلناباد چهار فرسخی اسپهان پیشواز افغانها فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد: خان هویزه می‌گفت: «محمود را زنده گرفته کشان‌کشان به جانب شاه خود می‌برم. اگر خواهد به قندهار گریزد نتواند، اگر خواهد به روم گریزد عربی‌سواران ما از پیش تازند و دستگیرش سازند». با اینهمه لاف چون هنگامه‌ی جنگ و خونریزی درگرفت خان هویزه و عربی‌سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداختند. سپس هم چون حال اردوی ایرانیان را دیگرگونه یافتند پیشاهنگ گریز گردیدند.

چون پس از این شکست شاه بار دیگر انجمن آراسته از بزرگان درگاه سکالش خواست محمدقلیخان رأی خود را چنین گفت که شاه اسپهان را رها کرده در دیگر گوشه‌های ایران بگرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز با لاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رأی که خود صلاح آن زمان بود بازداشته چنین گفت: «رها کردن پادشاه اسپهان را جز گریختن از پیش دشمن نیست». پس از آن هم چون افغانها بکنار اسپهان رسیده شهر را گرد فراگرفتند سیدعبدالله‌خان که شاه

رشته‌ی اختیار همگی لشگر را بدو سپرده بود از هیچگونه کارشکنی و رخنه‌گری دریغ نمی‌کرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان می‌دید با نیرنگ و فریب بجلوگیری از آن پیشرفت می‌کوشید. شگفت این بود که داستان کارشکنی و خیانتکاری او بر زبانها افتاده و همگی پی برده بودند با اینهمه شاه ساده‌لوح را روز بروز دلگرمی بر وی بیشتر می‌گردید. تو گویی شاه گله‌دار و خان هویزه دلال بود و هر دو می‌کوشیدند که مردم تیره‌بخت ایران را گله‌وار به قصابان خونخوار افغان بفروشند.

یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ والی هویزه آن بود که چون محاصره‌ی اصفهان بدرازا کشید و افغانان نتوانستند باسانی آن را بدست بیاورند و آنان را ترس فراگرفته خواستند که به میانجیگری ارمنیان جُلُفا آشتی بخواهند، والی پیغام بانان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم. بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اسپهان گشاده خواهد شد، ترس و بیم بخود راه ندهید. چون در شهر کار خوراک بسختی رسیده راه امید از هر سوی بروی مردم بسته شد شاه بدبخت والی هویزه را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد او با افغانان دستگاه دوستی درچیده کوششی برای صلح نکرد.

کوتاه‌سخن: والی هویزه آنچه رخنه‌گری بود دریغ نکرد و بدانسان که می‌دانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی‌نیازیم. ولی والی از آنهمه سیاهکاریهای خود جز سیاهرویی و بدنامی سودی نبرد. سیاح فرنگی می‌نویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین گرفته به اسپهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانیان می‌خواند محمود او را گرفته بزندان سپرد و پسر عموی^۱ او را که به افغانیان پیوسته و در اردوی آنان می‌زیست به والیگری عربستان فرستاد.

۱- می‌توان پنداشت که این پسر عموی والی سیدعلی مورخ بوده که گفتیم دو بار به والیگری رسیده و بی‌شک همچشم سیدعبدالله‌خان هم بوده است. به هر حال این گمان است و دلیل در دست نیست. سر جون ملکم بجای پسر عمو، برادر کوچکتر می‌نویسد.

صفی میرزای دروغی در خوزستان و کوه گیلویه

افغانان در دوره‌ی چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و چنانکه در تاریخها نوشته شده در همان هنگام عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب و شمال غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ (۱۱۰۶) میانه‌ی ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه‌ی خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغانی و عثمانی هر دو آسوده ماند. در این سالها از حوادث هویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچگونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان می‌زیسته بشرح نگاشته است.

در سال ۱۱۳۵ که اسپهان بدست افغانان افتاده از آن سوی در قزوین شاه‌تهماسب دوم به تخت پادشاهی نشست. بیجن خان نواده‌ی فتحعلیخان بنیادگزار پل شوشتر از جانب شاه‌تهماسب حاکم کوه گیلویه و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال ۱۱۳۷ هر یکی در جایگاه خود بحکمرانی پرداخت.

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه‌سلطان حسین خوانده می‌گفت که از اسپهان از کشتار افغانان گریخته است. باید دانست که این زمان که در ایران آشوب سخت برپا بوده یکی از دوره‌هایی است که یک رشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کس است که داستان او را می‌نویسیم.

میرزامهدیخان^۱ می‌نویسد که او از مردم گرای^۲ بود ولی دعوی شاهزادگی کرده می‌گفت نام من

۱- تاریخنویس نادرشاه. - و

۲- جایی در نزدیکی شوشتر است.

نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده‌ام. می‌گوید: «زنی را از شواهد اسپهان شاهد مدعا کرده به ادعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان گذاشته بود».

مردم بختیاری از ساده‌دلی یا از راه تدبیر و کاردانی گرد شاهزاده‌ی دروغی را گرفته شادبها نمودند و او دستگاه شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی درچیده خواجه‌سرایان برای آوردن خواهرخوانده‌ی خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را دوم نام شاه‌تهماسب گردانیده حکمرانان بشهرها و بمیان عشایر فرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفی میرزا شده بود ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز به خلیل‌آباد که نشیمن صفی میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی بشاهزاده‌ی دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه‌تهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفی میرزا را دروغ وانموده بود. این فرمان دستگاه صفی میرزا را بهم زده بختیاریان او را گرفته بند نمودند. ابوالفتح‌خان و شوشتریان هم بشهر خود بازگشتند. ولی دیری نگذشت که بختیاریان دوباره شاهزاده‌ی دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه‌ی شوشتر گردید. ابوالفتح‌خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر پیشواز شتافته او را باشکوه و دبدبه بشهر درآورد و در دز سلاسل جای داد تا پس از چند روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده دربند انداخت و دستگاه او را بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفی میرزا بودند و از این کار ابوالفتح‌خان برآشفته بشورش برخاستند و شیخ‌فارس، شیخ‌آل‌کثیر را بشهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند.

آل‌کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمده نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه‌ی والیان مشعشعی و دشمنان ایشان برمی‌خاست شرکت می‌نمودند. چنانکه ما نام ایشان را در بیشتر آن فتنه‌ها درمیان می‌بینیم و گویا در آخرهای دوره‌ی صفویان بود که آنها به بخش شرقی خوزستان آمده میانه‌ی دزفول و شوشتر و اهواز

نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل کثیر را همیشه در میان می‌یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او این عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه‌ی فتنه و آشوب بود و همیشه مشایخ آل کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده در آشوبها دست داشتند. شاید این داستان صفی‌میرزا نخستین فتنه و آشوب است که بمردم شوشتر درس فتنه‌بازی آموخته. بگفته‌ی مؤلف تذکره چون شیخ‌فارس بشهر در آمد روزبروز فتنه سختتر می‌گردید تا ابوالفتح‌خان ناگزیر شده صفی‌میرزا را سر داد.^۱ و چون او از دز بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح‌خان از دز گریخته اختیار شهر را بشورشیان سپرد.

بدینسان صفی‌میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروایی درچید و چندی نگذشت که بزرگان کوه‌گیلویه نیز به شوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمانبرداری باو آشکار ساختند. مؤلف تذکره می‌گوید: «بسا فتنه‌ها از وجود او برپا شد و مردم بیگناه بقتل رسیدند و اجامر و اوباش دست یافتند».

پس از هشت ماه که صفی‌میرزا در شوشتر بود به نواحی کوه‌گیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل‌میرزای دروغی بود رفت و در آنجا میان لران دستگاه بلندی درچیده به کامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان بسر داد تا در سال ۱۱۴۰ بهنگامی که در دهدشت جای داشت بفرمان تهماسب‌قلی‌خان (نادرشاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده دستگاهش برچیده شد.

در زمان صفی‌میرزا حکمرانی شوشتر بدست شیخ‌فارس آل کثیر بود و او اسفندیاریگ نامی را به نیابت برگمارده اختیار کارها را بدست او سپرده بود. مؤلف تذکره می‌نویسد اسفندیاریگ مرد هوشمند و نیکخواه و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می‌کرد و تا سال ۱۱۴۲ که نادرشاه به خوزستان آمد اسفندیاریگ به نیابت شیخ‌فارس رشته‌ی حکومت را در دست داشت.

۱- سر دادن = رها کردن و آزاد گزاردن (بیاری فرهنگ دهخدا) - و

آمدن نادرشاه به خوزستان

ما برای آنکه نمک بر زخم دلها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. ما نمی‌گوییم همه‌ی گناه بگردن افغانیان بود و از سیاهکاریهای شاه‌اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه‌سلطان حسین که مایه‌ی آن کینه‌ها بود هرگز چشم نمی‌پوشیم. ولی این هم فراموش نمی‌سازیم که افغانیان چون به اسپهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده بر آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره شدند هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی کمتر توان یافت. از اینجاست که پیدایش نادرشاه که ایرانیان را از آن تیره‌روزی رها گردانید یکی از بزرگترین پیشامدهای تاریخی است.

پس از شکستهایی که نادرشاه به افغانیان داده و آنان را از اسپهان بیرون ساخت و تا فارس از دنبال ایشان تاخت در بهار سال ۱۱۴۲ (۱۱۰۸) بود که از راه فارس و کوه‌گیلویه روانه‌ی خوزستان گردید. تا آن هنگام آوازه‌ی دلیریها و فیروزیهای او به خوزستان رسیده لرزه بر دل همه‌ی گردنکشان و فتنه‌جویان افتاده بود و این بود که چون او به رامهرمز رسید والی هویزه که دانسته نیست که بوده^۱ با دیگر بزرگان و سردستانان عرب پیشواز او شتافتند و همگی فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند. پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت به دَورَق^۲ رفته از آنجا روانه‌ی شوشتر گردید. در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستانان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان به تاخت و تاراج معروف بودند نادر همه را دستگیر ساخته به خراسان فرستاد.

۱- میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی‌نویسد ولی در داستان سفر دوم نادر به خوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سیدعلیخان می‌نویسد که آن هم دانسته نیست کدام سیدعلی‌خان بوده. ما گمان به سیدعلی‌خان تاریخنویس می‌بریم. ولی می‌باید گفت اگر او بوده در این زمان سالخورده بوده.

۲- در نسخه‌ی چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می‌نویسد ولی از لغزش رونویسان است.

بستن بند میزان بفرمان نادر

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلیخان هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب افتاده و بند مقام شکسته این کارها مایه‌ی ویرانی شوشتر و کشتزارهای آن گردید.

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده و کسی به بستن آن برخاسته بود. نادر از چگونگی آگاهی یافته به اسفندیاریبگ که هنوز سررشته‌دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را برآورد نموده پول آن را از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن آن پردازد، و چون از این کارها پرداخت والی هویزه را که از رامهرمز همراه آورده بود روانه‌ی هویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه‌ی دزفول گردید و از آنجا از راه خرم‌آباد بآهنگ جنگ عثمانیان به نهاوند و همدان شتافت. اما بند میزان، در تذکره می‌نویسد مخارج ساختن آن را هزار و چهارصد و هفتاد تومان^۱ برآورد کردند و پس از رفتن نادرشاه از شوشتر اسفندیاریبگ کسی به کاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود و در سال دیگر بکار آغاز کرده و بدینسان آب به جوی داریان درآمده به میاناب روان گردید و فراوانی کشت‌وکار در آن سال چندان بود که مردم از شکرگزاری درماندند. ولی در این هنگام اسفندیاریبگ بدورد زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیادکنی برخاسته بار دیگر در بند میزان رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن به نادر نمی‌کرد شکست بحال خود بازمانده همچنان مایه‌ی خرابی شوشتر گردید.

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت کشید تا در زمان فتحعلیشاه بدست

محمدعلی‌میرزا ساخته شد چنانکه سپس خواهیم آورد.

۱- چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم [گفتار «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه» در مجله‌ی آینده، اسفند ۱۳۰۵] تومان دوره‌ی صفوی نزدیک به ده برابر تومان امروزی بوده است. [تومان زمان نوشته شدن این کتاب نیز از روی سنجش ماهیانه‌های کارمندان «دست‌کم» بیست‌هزار برابر تومان امروزی بوده. از آنسو از روی آمار تورم بانک مرکزی (میان سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۹۵)، بیش از سی و پنج‌هزار برابر امروز بوده است.]

شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او

نادر پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و

ابوالفتح خان را حکمرانی شوشتر و پیرامونهایش داد.



نادرشاه

(بیکره‌ای که در زمان خود او نگاشته‌اند و از اینرو معتبر است)

تا سال ۱۱۴۴ (۱۱۱۰ خورشیدی) ابوالفتح خان حکمران شوشتر بود. در این سال بهنگامی که

نادرشاه تهماسب را برداشته و خویشتن برای جنگ با عثمانیان و گشادن بغداد روانه‌ی عراق بود

عباسقلی بیگ نامی را بجای ابوالفتح خان بحکرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه‌ی محمدخان بلوچ برخاسته دامنه‌ی آن به شوشتر نیز رسید.

فتنه‌ی محمدخان بلوچ یکی از داستانهای مغزدار تاریخ ایرانست. نادرشاه پس از آنهمه کارهای بزرگ که انجام داده بود، مردم ازو ناخرسندی نموده چشم می‌داشتند که پادشاهی را بار دیگر بخاندان بیکاره‌ی صفوی بازگزارد و خود چاکر آنها باشد و شورش محمدخان نیز باین عنوان بود.

این محمدخان از همراهان محمود افغان بود که با او از قندهار آمده و چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاده او محمدخان را به ایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود. ولی در سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچیگری بازمی‌گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیرکی نموده با نامه‌ی سلطان عثمانی و پیشکشهایی که ازو برای اشرف آورده بود در دزفول پیش نادر آمده چگونگی را بازنموده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و بحکرانی کوه‌گیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده به همدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه‌ی کوه‌گیلویه ساخت که کم‌وکاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر بلشگرگاه بپیوندد. محمدخان در رفتن به کوه‌گیلویه و در بازگشتن در هر دو به شوشتر گذر کرده ابوالفتح خان نیز با او بود و در این بازگشتن بود که در جایدن لرستان باندیشه‌ی شورش و خودسری افتاده با ابوالفتح خان و سپاهی که همراه داشتند به خوزستان بازگشتند و جلوداری را فریب داده پیشاپیش روانه گردانیدند که در همه‌جا آوازه‌ی شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشگریان او پاک پراکنده شده‌اند و خود او ناپدید گردیده بیندازد و مردم را بشورش برانگیزد.

نویسنده‌ی تذکره می‌گوید آن جلودار دزفولی بود و چون به دزفول رسید راست سخن را گفت و مردم بدشمنی محمدخان برخاسته دروازه‌ها را بروی او و سپاهش ببستند. ولی چون به شوشتر نزدیک شدند شوشتریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از حقیقت کار

آگاهی نداشتند به پیشواز محمدخان و ابوالفتح خان شتافتند و آنان را بشهر درآوردند.

عباسقلی بیگ ناگزیر شده شوشتر را بازگزارده به دزفول رفت. روز دیگر محمدخان و ابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه‌ی خود را با بزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستانان عرب بمیان گزارند. مردم فتنه‌جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستانان عرب که سالها بشورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل آلود ماهی می گرفتند با آنان همزمان گردیدند. همچنین اعراب هویزه بهمدستی اینان برخاسته سیدعلیخان والی هویزه را که گماشته‌ی نادرشاه و هواخواه او بود از کار کناره ساختند. میرزا مهدیخان می نویسد که عشیره‌ی کعب و بنی تمیم نیز در این هنگام بشورش برخاسته بودند و در نواحی دورق^۱ بتاخت و تاز می پرداختند، و این نخستین بار است که نام عشیره‌ی کعب در تاریخهای ایران دیده می شود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در پیرامونهای قبان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند.

محمدخان دو سه روز در شوشتر بود و ابوالفتح خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوه‌گیلویه و سیدرضا برادر سیدعلی خان را والی هویزه گردانیده خویشان با سپاه روانه‌ی فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره بگشود. چون او خود را هوادار خاندان صفوی نشان میداد، مردم فارس و اعراب بندرها همه هواخواهی او را پذیرفتند. بدینسان کار محمدخان بالا گرفت. میرزا مهدیخان مینویسد شماره‌ی سپاهیان او به ده هزار تن رسید.

آمدن نادرشاه بار دوم به خوزستان

خبر شورش محمدخان و همدستان او هنگامی به نادرشاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه‌ی

۱- در نسخه‌ی چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» می نویسد ولی اشتباه است و این بار دوم است که در این کتاب بجای دورق «دزفول» نوشته می شود.

عراق گردیده و در کنار آب دیاله لشگرگاه ساخته و در یک جنگی نیز بر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر بشنید سخت برآشفته ، این خود نامردی بود که در چنین هنگامی که ایران با دست یک مرد غیرتمندی از دست دشمنان آزاد می‌گشت کسانی بشورش برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیکی کرکوک خورد اگر کسی جز او بود زبون نومیدی گردیده از میدان درمی‌رفت. ولی نادر هرگز خود را نباخته بار دیگر به سپاه‌آرایی برخاست و این جنگهایی که او با عثمانیان در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایران بنتیجه‌ی آن جنگها بسته بود. ببینید محمدخان و همدستان او در چه هنگام بالا به نافرمانی افراشته بودند. بویژه که بلوچ بدنهادی را که جز خونخواری و فتنه‌جویی ازو نمی‌توانست برخاست به پیشوایی خود برگزیده بودند.

اگرچه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی یک بلوچ ناشناس نآزموده‌ای را خورده و او را به ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه بگفته‌ی میرزامهدی‌خان نامردیهایی ازو در جنگ ایروان سر زد او را بفرمانروایی بازگذاشت. به هر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او ، مردم نبایستی همدست او باشند. باری محمدخان و همدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا نادرشاه لشگرهای ترک را پراکنده ساخت و توپال عثمان‌پاشا که سرعسکر (سپهسالار) آن لشگرها بود کشته گردید ، و هنوز محاصره بغداد بانجام نرسیده بود که نادر محمدحسین‌خان قاجار را بسرداری هویزه برگزیده روانه‌ی آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده سیدعلی‌خان را در مسند والیگری استوار گرداند و برای کوه‌گیلویه و هر یک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده‌هزار سپاه همراه ایشان گردانید. نیز برای تهماسب‌قلی‌خان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد که از اسپهان با سپاه به فارس رفته بهمدستی حکمرانان کوه‌گیلویه و فارس بچاره‌ی کار محمدخان بکوشند.

پس از دیری در پانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر با سپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت و در خاک فیلی در دز بیات لشگری را بسرکردگی نجف‌سلطان نامی بر سر شوشتر فرستاده خویشان با بازمانده‌ی سپاه روانه‌ی هویزه گردید و در آنجا محمدحسین‌خان را که بگفته‌ی

میرزامهدی خان «کلاه جلادت بر شکسته در قلعه نسبت به اعراب مطیع ترک‌تاز می‌کرد» برای سرکوب شیخ‌فارس آل‌کثیر و دیگر اعراب فتنه‌جوی فرستاده خویشان نُه روز در هویزه درنگ کرد تا سپس باهنگ شوشتر از آنجا بیرون آمد.

ابوالفتح‌خان و شوشتریان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده‌ی جنگ و ایستادگی شده بودند و این‌بود نجف‌سلطان راه بشهر نیافته در جَلکان که جایی در آن نزدیکی است لشکرگاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس‌بیگ که نادر او را برای اندرز مردم روانه ساخته بود به شوشتر رسیده با پیام و پند، ابوالفتح‌خان و شوشتریان را بفرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف‌سلطان را بشهر خواند. در این میان خود نادر نیز از هویزه رسیده شبانه به شوشتر درآمد. روز دیگر به بازپرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان بخانه‌های آنان فرستاد و سپس فرمان داد که سپاهیان تاراج خانه‌ها نمایند، ولی دست بخون کسی نیالیند.

نویسنده‌ی تذکره می‌گوید: «درساعت طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسید و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرائر ابکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری به بیع و شری دست بدست افتاد و خروش این مصیبت آوازه‌ی فتنه‌ی چنگیز را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه‌ی هائله یوم الاربعاء سادس شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیداست که خشم به نادر چیره و چشم خرد او را بسته بوده که به یک رشته سپاهکاریهایی درباره‌ی خاندانهای اسلامی رضایت داده و این خود یکی از کارهای نکوهیده‌ی اوست.

این شگفت‌تر که از کشتن جلوگیری کرده و بچنین سپاهکاریها که بدتر از کشتار است اجازه داده.

باری دو روز دیگر نادر نجف‌سلطان را در شوشتر بحکمرانی گزارده خویشان آهنگ فارس نمود و

ابوالفتح‌خان و چند تن دیگر از سردستگان شورشیان شوشتر را همراه برد و چون به رامهرمز رسید

ابوالفتح‌خان را با خواجه‌حسین نامی بکشت. از دیگران برخی را رها ساخته برخی را بند کرد، و چون

بخاک فارس رسید سپاهیان تهماسب‌قلی‌خان و حکمرانان فارس و کوه‌گیلویه بهم پیوسته محمدخان

بلوچ نیز از شیراز باهنگ جنگ ایشان بیرون آمده و در بند شولستان لشکرگاه ساخته بود^۱ و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی نتوانسته بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند. از آنجا نادر به شیراز رانده کسان محمدخان زینهار خواسته شهر را بسپردند.^۲ در همان روزها از محمدحسین خان سردار هویزه نیز نامه رسید که سرکشان کعبی با شیخ‌فارس آل‌کثیر از در زبونی درآمده زینهار خواسته‌اند^۳ چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود خواهیم نگاشت.

بر انداختن نادرشاه والیگری مشعشعیان را

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته‌ی آگاهی ما از مشعشعیان گسیختگیها پیدا می‌کند زیرا چنانکه گفتیم پس از ۱۱۲۸ که سیدعلی خان مورخ والی بود و کار او بسختی رسیده بود آگاهی دیگری از او و از چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲ «سیدمحمدخان پسر سیدعبدالله خان» را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سیدعبدالله دشمن و رقیب سیدعلی بوده. سپس هم که در داستان افغانیان نام «خان هویزه» می‌یابیم از روی برخی نوشته‌ها می‌گوییم که سیدعبدالله پسر مولا هبة‌الله خواسته شده. پس از آن در داستان درآمدن نادرشاه به خوزستان و نافرمانی محمدخان بلوچ نام سیدعلیخان را می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم همان سیدعلیخان مورخ بوده.

به هر حال داستان دو بخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در بخش غربی بنام

عربستان در زمان نادر بهم می‌خورد. چه نادر هوشیارتر از آن بود که زیان والیگری

۱- بارون دوئد که نامش را در جاهای دیگر نیز برده‌ایم [زیر دیباچه‌ی همین کتاب و نیز در «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»] تپه‌ای را در یک فرسخی فهلیان نشان داده می‌گوید سنگر محمدخان در آنجا بود.

۲- خود محمدخان به گرمسیرهای فارس گریخته بود. در آنجا نیز درنگ نتوانسته به جزیره‌ی قیس رفت. شیخ آن جزیره او را گرفته به شیراز نزد تهماسب‌قلیخان فرستاد و او نیز به اسپهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشمهای او را کنده پس از سه روز نابودش ساخت.

۳- جهانگشا و تذکره‌ی شوشتر.

مشعشعیان را در آن گوشه‌ی سرحدی درنیابد. بویژه پس از آن خیانت‌هایی که از مشعشعیان پیاپی روی داده بود. شیوه‌ی رفتار این خاندان با دولت ایران از آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می‌یافتند خودشان مایه‌ی نگرانی دولت می‌شدند و هر زمان که بناتوانی می‌افتادند تاخت‌وتاز عشایر در پیرامون آنان مایه‌ی دردسر دولت می‌شد.

برانداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای بایا [=واجب] بود. بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاک‌نشین به والاترین جایگاه رسانیده بود. در جایی که او سپاه به هندوستان می‌کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشعی پروایی کرده آنان را بر سر کار بگذارد.

باری گویا در سال ۱۱۵۰ (۱۱۱۶) یا در آن نزدیکیها بود که نادر هویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا برگماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه‌اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جداگانه و قول‌بیگی‌نشین کوه‌گیلویه گردیده بود این زمان قول‌بیگی‌نشین هویزه گردانید.^۱

اما خاندان مشعشعی گویا تا این زمان سیدعلیخان نمانده بود و ما سیدفرج‌الله‌خان نامی را از ایشان می‌یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سیدعلیخان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده.

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده. اگر پیشامدهای آخر عمر او نبود و کشته نمی‌گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگران را از آن سرزمین برمی‌کند. چنانکه از سال ۱۱۴۵ (۱۱۱۱) که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال بسزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم باسودگی می‌زیستند. در همان زمان بود که

۱- در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی، حکمرانان زیردست ایشان را قول‌بیگی می‌نامیدند.

«قبا» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایران پذیرفتند و چون در سال ۱۱۵۶ (۱۱۲۲) خواجه‌خان بیگلربیگی هویزه بگشادن بصره می‌رفت شیخ‌سلیمان، بزرگ کعبیان همراه او بود و «کوت‌قردلان» را از آبادیهای عراق بنام نادرشاه بگشود.^۱ چنانکه ما این داستانها را در تاریخ کعبیان یاد خواهیم کرد.

ولی افسوس که نادر سالهای آخر عمر خود را با یک رشته کارهای ناستوده پایان رسانیده در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) در قوچان کشته گردید.

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورشهایی در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران برخاسته بود و چون این حادثه روی داد بیکباره رشته‌ی آرامش در همه‌جا گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جداگانه می‌باید.

در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانده‌ی آن دیده نشده بود و سالها در آن مرز و بوم آتش فتنه از هر گوشه زبانه‌زن بود.

در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشعیان به هویزه برمی‌گردند و دستگاه‌والیگری درمی‌چینند و اگرچه برای مدت کمی بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می‌شود. از سوی دیگر کعبیان به دورق که فلاحیه‌ی امروزی است دست یافته بنیاد کار خود را در آن سرزمین هرچه استوارتر می‌گردانند، و ما داستان مشعشعیان را در بخش آینده یاد کرده داستان کعبیان را بجای خود نگاه خواهیم داشت.

۱- تذکره‌ی شوشتر و تاریخ کعب.

۳- انجام کار مشعشعیان

خوزستان پس از کشتن نادرشاه

چون در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) نادرشاه در خراسان کشته گردید بیکبار سراسر ایران برآشفته آشوبهای سختی در همه جا برپا گردید. نخست دو برادرزاده‌ی نادر، علیقلیخان و ابراهیم‌میرزا بدعوی پادشاهی برخاسته باهم جنگیدند. ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاهرخ‌میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردان‌خان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمدحسن‌خان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ (۱۱۳۶) کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت‌آزمایی خود ساختند. پیوسته لشگرها بود که از جنوب بشمال و از شرق بجنوب رهسپار می‌گردید و آبادیها ویران و مردم پراکنده می‌شدند و هیچ یک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمی‌داد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشگرکشیها و جنگها آسوده گردانند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنویسد و سختیهایی را که در این چند سال بر مردم بی‌دست‌وپا رفته شرح دهد خود کتاب جداگانه‌ی بزرگی خواهد بود.

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان هم سرکشان در هر گوشه سر برآورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ (۱۱۴۳) که کریمخان لشگر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین بس گرم بود.

از یکسوی مولامطلب مشعشعی بشورش برخاسته همیشه می‌کوشید مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند. از یک سوی کعبیان (که ما داستان آنها را جداگانه خواهیم

نوشت) در همان سال کشتن نادر، از قبان بنواحی دورق آمده و میکوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند و گاهی با پشای بغداد و گاهی با مولا مطلب زدو خورد می نمودند. از سوی دیگر آل کثیر نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولا مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند. از اینها که بگذریم در درون دو شهر شوشتر و دزفول یک رشته فتنه انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن بود که تاکنون کمتر شهری در ایران مانده‌ی آنها را دیده است.

در چنین هنگام آسمان نیز تنگچشمی نموده بیشتر سالها باران نمی آمد. با آنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاک خشک گردیده و نایابی مردم را دچار گرسنگی میگرداند.

بیچاره مردم سالها بتنگی تاب آورده چشم براه بارندگی می دوختند و چون سال خوشی می رسید و بارانی آمده گندم و جو بفروانی می روید ناگهان از یک گوشه فتنه‌ای برخاسته لشگرها بجنبش آمده همه‌ی کشتهای پایمال سم ستور می گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از آن سالها باید دانست. زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتیم مایه‌ی خشکیدن روستای میاناب گردید و گذشته از خشکسالیهای پیاپی که آتش بخرمن هستی مردم می زد از سوی دیگر فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار بکنج و خونریزی می کشید و مردم بی سروپا بفتنه انگیزی خو گرفته بودند که همیشه بزیانکاری می کوشیدند، چنانکه همه‌ی اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

شوریدن مولا مطلب

نخستین کسی که در این باره در خوزستان راه فتنه را باز کرد مولا مطلب خان مشعشعی نوه‌ی سیدفرج الله حاکم دورق بود. چنانکه گفتیم نادرشاه دستگاه این خاندان را بهم زده و تنها دورق را بدست سیدفرج الله خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سیدفرج الله خان دانسته نیست. همچنین

از پسر او سیدمحمدخان آگاهی نداریم. اما مولامطلب پسر سیدمحمدخان، او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادرشاه زنده بود از شوریدگی‌ای که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از دست نادر بستوه آمده بودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب بشورش برخاست.

در این هنگام محمدخان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در هویزه نشیمن داشت. عباسقلی بیگ که در پیش نام او را برده‌ایم این زمان عباسقلی خان گردیده وکیل مالیات خوزستان بود. مولامطلب با عباسقلی خان همدست گردیده محمدخان را دستگیر ساخت و بدینسان به هویزه دست یافت.

در این هنگام نادرشاه در خراسان، و بگفته‌ی میرزا مهدیخان بختش وارون و کارش دگرگون بود که هرگز فرصت پرداختن به خوزستان را نداشت. ابراهیم خان حاکم لرستان بی‌آنکه از نادرشاه فرمانی برسد با قشون آهنگ سرکوب مولامطلب کرده با سپاه روانه‌ی خوزستان گردید. محمدرضاخان حاکم شوشتر نیز با لشگری بدو پیوست. مولامطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافت با سپاه از هویزه بیرون تاخت و در جنگی که روی داد شکست با ابراهیم خان و محمدرضاخان افتاد که ابراهیم خان به لرستان گریخته محمدرضاخان به شوشتر بازگردید.

از این فیروزی مولامطلب دلیرتر گردیده بدان سر شد که شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه‌ی آنجا گردیده شهر را گرد فروگرفت. دو ماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادرشاه رسید محمدرضاخان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید و درهای شهر را بروی سپاه عرب باز کرد. سپس چون خود او بلشگرگاه رفت مولامطلب او را دستگیر کرده نگه داشت و بدینسان شکوه و نیروی مولامطلب بیش از پیش گردید. لیکن در این میان دوتیرگی میان عشایر عرب افتاده کار به زدوخورد انجامید و مولامطلب چندان زبون گردید که همه‌ی بنه و بارگاه را بجای گزارده بسمت هویزه گریخت. در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی را از مردم شوشتر که در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسنده‌ی تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام می‌برد.

در این هنگام علیقلیخان برادرزاده‌ی نادر بنام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او

برای مولامطلب خان فرمان والیگری فرستاد و بدینسان والیگری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته به جوی بازآمد. ولی مولامطلب را آن توانایی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشانند چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشگر بر سر آل کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد در جنگی که در سرخکان در نزدیکی شوشتر روی داد آل کثیر چیره درآمدند و مولامطلب شکست سختی خورده به هویزه بازگشت و آل کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه‌ی پیرامونهای شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خودسری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولامطلب بسرکوبی آل کثیر برخاست و بهمدستی آل سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه نمود. آل کثیر در این هنگام بدشمنی عباسقلیخان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فراگرفته بودند و چون از آهنگ مولامطلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته بیشواز دشمن شتافتند. دو لشگر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشکرگاه ساختند و چهار ماه در کشاکش و زدوخورد بودند و بدینسان کشته‌ها پامال و آبادیها ویران می‌گردید و سرانجام چون هیچ یک چیرگی نتوانستند دست از جنگ برداشته هر دسته‌ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولامطلب چندان آگاهی در دست نیست ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) که بدست علیمحمدخان زند کشته گردید بیشتر در جنگ و کشاکش بوده و آرام نمی‌نشسته. چه نویسنده‌ی تذکره چون از شورش و آشوب شوشتر در سال ۱۱۶۷ سخن می‌راند می‌گوید: «و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوایف آل خمیس و بنی‌لام و غیرهم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و والی والا جایگاه (مولامطلب) به رفاقت اعراب هویزه با ایشان طریق موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود به تلف رسید و قری و دیهات خراب گردید و اکنون که اواخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف آمده و شیخ‌سعد آل کثیر در هویزه محبوس می‌باشد».

در تاریخ کعب نیز می‌نویسد: «علی‌پاشا والی بغداد و مولامطلب با لشگر بس انبوهی بمحاصره‌ی

کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانسته برگشتند و این حادثه در نیمه‌ی ماه ذیحجه‌ی ۱۱۷۵ بوده.^۱

عشیره‌ی آل کثیر و کارهای ایشان

چنانکه گفته‌ایم آل کثیر این زمان در میان رود کرخه و رود دزفول و در میاناب دزفول و در پیرامون شوشتر جا داشتند در آنجا که اکنون در زمان ما نیز نشیمن دارند. نیز گفته‌ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی بتنهایی و هنگامی بهمدستی آل سلطان بکنگ و پیکار آن خانواده برمی‌خاستند. نیز دیدیم که در زمان چیرگی افغانیان چون در خوزستان صفی‌میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر بهواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم می‌راندند.

اما در این دوره‌ی شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا آشفته گردید چنانکه گفتیم آل کثیر در سال ۱۱۶۱ مولا مطلب را شکستند که این بدلیری آنها بسیار افزود. از آن زمان بیکبار بخودسری برخاسته در کارهای شوشتر و دزفول دخالت می‌کردند و سراسر پیرامون‌های آن دو شهر را در دست خود داشتند.

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس ، و او اگرچه در شهر نزیسته در بیرون میانه‌ی عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دو شهر دزفول و شوشتر بدست او بود و در فتنه‌انگیزیهای آن دو شهر همیشه پای دخالت بمیان می‌گذاشت.

چنانکه می‌دانیم در این دوره‌ی شورش از کسانی که سر برآورده در آرزوی پادشاهی تکاپو می‌کردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردان خان بختیاری بود که میرزاابوتراب نامی را از نوادگان دختری شاه‌سلطان حسین ، شاه‌اسماعیل سوم نامیده و بپادشاهی برداشته در اسپهان و آن پیرامونها چیره شده بودند.^۲ سپس هم دشمنی بمیان کریمخان و علیمردانخان افتاد و از هم جدا گردیدند که

۱- تذکره‌ی شوشتر صفحه‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳. تاریخ کعب.

۲- همانا انبوه مردم پادشاهی را جز از خاندان صفوی بر نمی‌تافتند ، چنانکه با نادرشاه آن رفتارها را کردند ، و اینست می‌بینیم کریمخان نیز کسی را از آن خاندان همراه داشته و بنام او به پادشاهی می‌کوشد. همین کار را علیمردانخان نیز می‌کند. - و

کریمخان با شاه اسماعیل به کرمانشاه رفته علیمردانخان در بختیاری نشیمن گزید. در این هنگام آل کثیر بمیانجیگری سیدفرج‌الله کلانتر که نام او را خواهیم برد بهواداری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته باو یاری می‌کردند و بدینسان بنیاد خودسری خود را استوار می‌داشتند.

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ‌سعد برو شوریده پس از خونریزیها برو چیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشان بجای او بحکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هواداران او فرمانروایی کردند.

در این میان دشمنی علیمردانخان با کریمخان بالا گرفته کار بجنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ (۱۱۳۲) در پیرامونهای کرمانشاهان باهم جنگ کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق عرب کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه‌تهماسب پدید آمده بود علیمردانخان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه‌ی ایران گردید و نامه‌ها به شیخ آل کثیر و دیگران نوشته همگی را پیروی آن پادشاه نوین خواند. ولی آل کثیر این زمان سخت چیره گردیده و سر پیروی از کسی نداشتند. اینبود که اعتنا بر آن نامه‌ها نکردند. با اینهمه که آل کثیر از علیمردانخان بریدند، در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند و با آنکه روزبروز نیروی کریمخان بیشتر می‌گردید اینان هرگز اندیشه‌ی فرمانبرداری ازو در دل نداشتند.

در سال ۱۱۷۴ (۱۱۳۹) که این زمان کریمخان به بخش عمده‌ای از ایران دست یافته بود سبزه‌علیخان زند والی لرستان با سپاهی بجنگ آل کثیر آمد. ولی در این جنگ هم آل کثیر فیروز درآمدند و سبزه‌علیخان بدست آنان کشته شد.^۱ بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هرچه بیشتر

۱- سبزه‌علیخان برادر شیخ‌علیخان یکی از سرداران نامی زند بود. در همان سال کریمخان در آذربایجان میل بچشمهای شیخ‌علیخان کشیده او را کور گردانیده بود. میرزا محمدصادق نامی در تاریخ زندیه می‌نویسد که چون «خبر بی‌لطفی» کریمخان درباره‌ی شیخ‌علیخان به اعراب رسیده بود آل کثیر سبزه‌علیخان را بکشتند. ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ‌نویسان درباره‌ی پادشاهان دارند. زیرا از همان کتاب او پیداست که آل کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان به خوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی‌پذیرفتند پس چگونه برای دلجویی از کریمخان سبزه‌علیخان را کشتند؟ و

گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن زکیخان به خوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان با او یاری کردند.

فتنه‌کاریهای مردم شوشتر و دزفول

در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) که نادرشاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول محمدرضاخان نامی از افشار قرخلو بود. چنانکه گفتیم در همان سال مولا مطلب شوریده پس از شکست ابراهیم‌خان والی لرستان لشکر بر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده از در زینهارخواهی درآمد و با پای خود بلشگرگاه رفت مولا مطلب او را گرفته بند نمود و با خود به هویزه برد.

در این میان عادلشاه برادرزاده‌ی نادر پادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولا مطلب را به والیگری هویزه برگمارد. نیز عباسقلیخان را که گفتیم در شورش با مولا مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ (۱۱۲۷) عباسقلیخان از هویزه به شوشتر آمده در آنجا و در دزفول بحکمرانی پرداخت. ولی در این زمان گذشته از آنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می‌شد و هر یکی از ایشان فرمان حکمرانی این شهرها را به کس دیگری می‌داد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده‌ی فتنه‌کاری بودند و آرام نمی‌نشستند. از سوی دیگری شیخ آل‌کثیر همیشه در کارهای این شهرها دخالت می‌کرد. از رویهم‌رفته‌ی اینها این نتیجه بدست می‌آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده‌ی تذکره که در آن زمان می‌زیسته و در شوشتر تماشای آن فتنه‌ها بوده اندکی از بسیار آن داستانها را یاد کرده ما نیز اندکی از بسیار گفته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

آنگاه به نوشته‌ی خود او سبزه‌لیخان بجنگ آل‌کثیر آمده بود و آل‌کثیر ناگزیر از نگهداری خود بودند و گرنه کشته می‌شدند. پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به «بی‌لطفی داور جمشیدنشان» داشت؟!

چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت ، خود او در دزفول نشسته برادرش محمدخان را به شوشتر فرستاد. ولی در رمضان همان سال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشتر و سپس مردم دزفول بر عباسقلیخان بشوریدند و آل کثیر را بیاری خود خواندند و این شورش و کشاکش در میان بود تا عباسقلیخان از دزفول گریخت و برادر او محمدخان در شوشتر با دست غوغاییان کشته گردید. شیخ آل کثیر محمدرضابیگ پسر اسفندیاریبیگ را در شوشتر بجانشینی خود برگمارده خویشان بمیان عشیره بازگشت.

در این میان شاهمرادبیگ نامی از بزرگان افشار گندزلو که به خراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشتر و دزفول یافته و به خوزستان می آمد. اعراب آل کثیر این شنیده تا لرستان پیشواز او رفته او را دستگیر ساخته و بمیان عشیره آورده بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را بخانه‌ی برادرش در محله‌ی گرگر شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری^۱ می خواندند به گرد وی درآمده بدان سر شدند که او را بحکومت رسانند ولی مردم دستوا^۲ که نعمتی خوانده می شدند بدشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر را بیاری خود خواندند و سرانجام کار بلشگرکشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میان‌هی عرب و افشار گندزلو روی داده گندزلیویان شکست خورده بگریختند. بدینسان بار دیگر حکومت از آن شیخ کثیر گردید که همچنان محمدرضابیگ را بجانشینی برگماشت.

در این میان ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا نوه‌ی نادر در خراسان به تخت شاهی نشسته بود و چون صالح خان بیات در فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود بخواش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمدرضابیگ فرستاد و او باستقلال بحکمرانی

۱- کویهای شرقی شوشتر بنام گرگر و محله‌های غربی بنام دستوا نامیده می شود و تاکنون دوتیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره‌ی صفوی است در میان آن دو کوی بازمانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

۲- این نام در همین کتاب پیشتر دشتوا آمده. هر دو درست است. نک. کتاب «تاریخ جغرافیایی خوزستان» نوشته‌ی امام شوشتری. - و

پرداخت ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفته و چون مردم گرگر نیز دشمن محمدرضابیگ و ازو ناخشنود بودند هر دو دسته دست بهم داده با محمدرضابیگ و مردم دستوا که هواخواهان او بودند بجنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در کار بود تا در این میان از شاه اسماعیل سوم که گفتیم بدستگیری علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بود فرمانی بنام شیخ آل کثیر رسید که او را بحکمرانی شوشتر و آن نواحی برگمارده بود و بدینسان محمدرضابیگ و پیروانش زبون گردیده از در زینهارخواهی درآمدند. شیخ کثیر از این زبونی بآنان بخشیده و بار دیگر محمدرضابیگ را بجانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت.

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ (۱۱۳۱) عباسقلیخان که گفتیم از دزفول بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه میزیست ناگهان به دزفول آمده مردم آن شهر بهمدستی وی برخاسته او را بحکومت پذیرفتند. ولی آل کثیر قشون به دزفول برده آن شهر را محاصره کردند ، و چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولامطلب با سپاهی آهنگ سرکوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصرهی دزفول برداشته و پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر نبرد می نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته بجایگاه خود بازگشتند آل کثیر بار دیگر بمحاصرهی دزفول شتافته عباسقلیخان را از آنجا بیرون راندند.

در همان هنگام در شوشتر فتنه های نوین در کار رخ دادن بود. بدینسان که سیدفرج الله پسر سیدمحمدصادق کلانتر که مردی فتنه جوی و خودخواهی بود بآرزوی حکمرانی برخاسته با محمدرضابیگ کشاکش و ستیز می کرد و چون مردم گرگر یا حیدریان از نخست دشمن محمدرضابیگ بودند سیدفرج الله بدستگیری ایشان بر محمدرضابیگ چیرگی یافته او را از شهر بیرون کرد و خویشان بعنوان جانشینی از شیخ آل کثیر بحکمرانی شهر پرداخت.

لیکن چندی نگذشت که میرزاعبدالله نامی بهمدستی همان گرگریان به سیدفرج الله شورید و محمدرضابیگ را که به دزفول گریخته بود به شوشتر خواسته بازار فتنه را هرچه گرمتر ساختند و

در میان شهر سنگربندیها کرده جنگ و خونریزی پرداختند. از آنسوی شیخ آل کثیر با سپاهی از عرب به یاری سیدفرج‌الله آمده در بیرون شهر در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی‌اندازه کردند. سرانجام محمدرضا بیگ و میرزا عبدالله خود را زبون دیده از در زینهارخواهی درآمدند و به شیخ آل کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه‌ی بیدار شده بخوابید. در تذکره می‌نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی‌وسه روز و شماره‌ی کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کمابیش بودند.

سپس نویسنده‌ی تذکره جنگ دیگری را در سال ۱۱۶۷ (۱۱۳۳) میانه‌ی سیدفرج‌الله و محمدرضا بیگ نوشته ، هم می‌گوید : گروهی بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ (۱۱۳۵) کتاب تذکره پایان می‌رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم.^۱

آمدن زکیخان به خوزستان و کشته شدن مولامطلب

در سال ۱۱۷۵ (۱۱۴۰) هنگامی که کریمخان در آذربایجان بود زکیخان پسر عموی او در اسپهان با بزرگان بختیاری و علیمحمدخان خواهرزاده‌ی کریمخان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند. کریمخان این خبر شنیده از آذربایجان بآهنگ سرکوب ایشان بیرون آمد. زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاهدلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زند و لشگریان بلکه چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» را نیز گرد آوردند ، و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آنهمه زنان و بچگان ناتوان و بی‌دست‌وپا را از کوهها و کتلها و گریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مالمیر به سردشت در پیرامونهای شوشتر رسانیدند. مقصود ایشان از این تدبیر سیاهدلانه آن بود که لشگریان کریمخان و بزرگان زند چون به

۱- مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است. ولی حوادث چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است.

اسپهان می‌رسند و چگونگی را می‌دانند ناگزیر مانده از دنبال زنان و فرزندان خود راه خوزستان گرفته بآن می‌پیوندند و بدینسان کار آنان بدلخواه ساخته می‌شود. لیکن این اندیشه‌ی بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون به اسپهان رسید نظرعلیخان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان فرستاد و در جنگی که در سردشت میانه‌ی او با زکیخان روی داد زکیخان شکست خورده بنواحی هویزه گریخت و نظرعلیخان آن اردوی زن و بچه را به اسپهان بازگردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) بود. از آنسوی زکیخان چون بنواحی هویزه رسید مولا مطلب سپاه آراسته پیشواز او شتافت و در جنگی که روی داد مولا مطلب با دست علیمحمدخان کشته گردید.^۱

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده به نزد شیخ آل کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریمخان می‌نمودند او را پذیرفته از آمدن او شادبها کردند و تا دیرزمانی بمیزبانی پرداختند. ولی چنانکه گفته‌ایم در این سالها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و بگفته‌ی تاریخ زندیه «کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود. زکیخان ناگزیر شده از آنجا بیرون آمد و به لرستان فیلی (پشتکوه) رفت و در آنجا با نظرعلیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در زبونی درآمده زینهار خواست. نظرعلیخان باو زینهار داده همراه خود به اسپهان برد. زکیخان در آنجا در اصطبل بستی

۱- درباره‌ی این جنگ و داستان آگاهی درستی در دست نیست. در تاریخ زندیه به اشاره بس کرده چنین می‌گوید: «زکیخان بعد از مراجعت نظرعلیخان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توامان و تلاقی که او را با مولا مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره بقتل رسانیدن او به منازل آل کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته . . .» معنی این عبارت آنست که زکیخان مولا مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگاه داشته کشته است. با آنکه در آتشکده‌ی آذر که او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می‌نویسد: «... پای قرار محمدزکیخان با جماعت بختیاری از جای دررفته به صوب شوشتر فرار و مولا مطلب خان که از والی زادگان معتبر آن دیار و از زمان نادرشاه تا آن وقت در آن حوالی باستقلال والی در معرکه‌ی جنگ بدست علی محمدخان ولد محمدخان زند که خواهرزاده‌ی آن خدیو بی‌همال و باتفاق زکیخان می‌بوده بقتل رسید» به هر حال کشته شدن مولا مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنگ و محاصره‌ی کعبیان بازگشته بوده و چندان سپاه بر سر خود نداشته. زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد. مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.

نشست تا هنگامی که کریمخان برو بخشیده از گناه او چشم پوشید.^۱

جانشینان ملامطلب و انجام سخن آن خاندان

مولامطلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارد. چه هنوز در زمان ملامطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند. از این سپس مشعشعیان تنها در خاک هویزه که بنوشته‌ی حاجی‌نجم‌الملک پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنا دارد فرمانروا بودند و بنام گماشتگی از دولت ایران حکم می‌راندند و چون از یک خاندان کهنی و به سیادت معروف بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از تعرض بایشان خودداری می‌نمودند.

بنوشته‌ی سیدنورالدین جزایری^۲ پس از مولامطلب نوبت والیگری به پسرعموی او مولاجودالله رسید و او مردی سنگین و باهیبی بود و با مردم رفتار نیکو کرده به کریمخان فرمانبرداری می‌نمود. ولی مالیات باو نپرداخته تنها هر سال بهنگام نوروز پیشکشی برای او می‌فرستاد. کریمخان هم باین پیشکش بس کرده باو سخت نمی‌گرفت.

پس از مرگ مولاجودالله پسر بزرگتر او مولاسماعیل با فرمان کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولاعلی را به نوا [گروگان] نزد کریمخان فرستاد و سالانه مالیات می‌پرداخت.

پس از مرگ کریمخان که پس از کشاکشهایی نوبت پادشاهی به علیمرادخان زند رسید و او اسپهان را پایتخت ساخت و چون تا آن زمان مولاسماعیل فالج گردیده و از کار افتاده بود و مولامحسن از عموزادگان او به اسپهان نزد علیمرادخان رفته ازو فرمان والیگری گرفت و او مرد دانش‌دوستی بوده ولی چون از اسپهان به هویزه آمد اندکی نگذشت که علیمرادخان در اصفهان

۱- تاریخ زندیه تألیف نامی نسخه‌ی خطی و آشکده‌ی آذر.

۲- مترجم کتاب سیدعلی.

درگذشت و از این خبر بار دیگر در خوزستان شورش آغاز شده اعراب به تاخت و تاز برخاستند و مولا محسن از پیری و کارندانی از سرکوب آنان درماند.

در این زمان در هویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود. شرح این داستان آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه‌های شوش بخاک هویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر هویزه گذشته بسوی شط‌العرب می‌رفت که خود مایه‌ی آبادی هویزه و آن پیرامونها این رود بود.

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالاتر از شهر هویزه جوی بزرگی کنده و شاخه‌ای از رود برای بردن بکشتزارهای خود جدا ساخته بود. ولی از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد رفته‌رفته آن جوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب به آنسوی بازگشته در کشتزارها و آبادیهای پیرامون هویزه خشکی و کم‌آبی پدید آمد و بدینسان آبادیها روی بویرانی گذاشت.

در دوره‌ی والیگری مولا محسن ، گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی‌آبی بود. مولا محسن خواست بندی در دهنه‌ی جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را به جوی بازآرد. ولی از ناتوانی از این کار نیز درماند و تنگی و نایابی در هویزه و آبادیهای پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هرچه بیشتر گردانید. مشایخ عرب از مولا محسن نومید گردیده و چون این هنگام میانه‌ی زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که ازو والی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولا محمد پسر دیگر جودالله که مرد گوشه‌نشینی بود رفته ازو خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری بچاره‌ی درد بی‌آبی بکوشد. مولا محمد خواهش آنان را پذیرفته والیگری را بگردن گرفت^۱ و بهمدستی مردم به بستن بند دهنه‌ی جوی هاشم پرداخت. اگرچه چند بار ساخته‌ی ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استواری پدید آورده و آب را به

۱- در یادداشتی تاریخ والیگری مولا محمد را «یوم‌الثانی و العشرین من جمادال اول سنة ۱۲۲» نوشته که همانا خواستش ۱۲۰۲ بوده.

جوی دیرین بازگردانیدند و بدینسان بار دیگر هویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت.

پس از مرگ مولامحمد چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان او مولامطلب پسر مولامحمد حکمران هویزه گردید. پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولاسماعیل حکمرانی یافت.

شاید در زمان حکمرانی همین مولاعبدالعلی یا در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولامحمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همهی آب رود بیکبار به جوی هاشم بازگشت. در سایه‌ی این پیشامد در هویزه چندان بی‌آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاهها می‌کنند که بازمانده‌ی آب را برای خوردن در آن چاهها ذخیره نمایند.

از آن زمان بار دیگر در هویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد. هر سالی حکمران هویزه تلاشی بکار برده بندی می‌بست و اندک آبی بکشتزارها می‌رساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می‌افتاد. از جمله خانلمیرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه‌ی جوی هاشم سودی نمی‌دید خواست جوی دیگری از جوی هاشم جدا کرده و آن را بجوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را به هویزه بیاورد و هفت‌هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه‌ی خوبی بدست آمد. ولی پس از اندکی بار دیگر آب به جوی هاشم بازگشت و همهی خرجها و زحمتهای هدر رفت.

بگفتگوی خود از مشعشعیان بازگردیم. در سال ۱۲۵۷ (۱۲۲۰) که معتمدالدوله منوچهرخان به گوشمال و سرکوب محمدتقیخان بختیاری و شیخ‌ثامر کعبی لشگر به خوزستان کشید (که ما داستان آنها را در جای دیگری نوشته‌ایم) مولافرج‌الله مشعشعی که حکومت هویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهرخان آمد و او چون محمدتقیخان را گرفتار کرده و شیخ‌ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را به مولافرج‌الله سپرد. سپس در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۶) مولافرج‌الله‌خان به تهران آمده از حاجی‌میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ‌التواریخ نوشته بار دیگر بنام

حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد. ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز به هویزه و آن پیرامونها فرمان نمی‌راند.

پس از مولافرج‌الله‌خان پسر او مولاعبدالله و مولامطلب و مولانصرالله پسر عبدالله و مولامحمد پسر نصرالله و مولامطلب برادر او ، یکی پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در هویزه فرمانروا بوده‌اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن پیرامونها نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می‌پرداختند.

در آخرهای زمان ناصرالدینشاه عشیره‌ی بنی‌طرف در نزدیکهای هویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می‌باشند سر از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند گاهی با دولت نیز نافرمانی می‌نمودند. از آن هنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردید که شیخ جداگانه برای خود داشته و مالیات را یکسره بدولت می‌پرداختند.

در زمان چیرگی شیخ‌خزعل‌خان خاندان مشعشع نیز مانند دیگر عشایر عرب زبردست او بودند و او دختری از آن خاندان برای خود برگرفت و در سایه‌ی این خویشاوندی مولاعبدالعلی را که آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خودسری شیخ‌خزعل‌خان هم سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت (که ما داستان آن را در کتاب جداگانه نوشته‌ایم) حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را به مولاعبدالعلی‌خان سپرد.

دنباله

چنانکه وعده داده‌ایم اینک در دنباله‌ی کتاب برخی از نوشته‌های سیدمحمد مشعشع را از کتاب او «کلام المهدی» در اینجا می‌آوریم :

-۱-

در این نگارش عقیده‌ی باطنی‌گری خود را درباره‌ی امام علی بن ابیطالب بازنموده سپس بدعویهای خود می‌پردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم الاعتقاد ان عليا الذي كان بجنب النبي هو السر الدائر في السماء و الارض و محمد (ص) كان هو الحجاب بنوع الرسالة و الاحد عشر اماماً كانوا هم الملائكة منهم اليه و منه اليهم و سلمان من اهل البيت و البيت هي الطريقة و المعرفة و كل من وصل الى عرفانه كان سلمان في كل عصر و زمان و هذا السيد الذي ظهر هو بمنزلة كل نبي و كل ولي بالنوع الظاهر و ضعف البشرية لا بالقوة القاهرة لان الحقيقة لا تنتقل بل ينتقل الحجاب و يتصف البدن كجبرئيل مع تشكله بعدة ابدان مع بقاء الحقيقة على حالها و الله هو الغني الحميد.

-۲-

این نوشته‌ی اوست که در صفحه‌ی ۱۰ و ۱۱ و صفحه‌ی ۲۶ و ۲۷ یاد آن کرده شده. در اینجا عبارتهای «حتی جائت شعشة الجعدی ...» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره بداستانی خواهد بود به ما روشن نیست. درست خواست او را از کلمه‌ی شعشة (که شاید درست آن شعشه بوده) بدست نیاورده‌ایم :

بسم الله الرحمن الرحيم ايها الناس رحمكم الله تعالى و عفى عنكم من يكون امتحن الله اعظم

من هذا السيد الذي ترونه فانه تم خمسة عشر سنة يلعنونه الناس و يسبونونه و يأمرون بقتله و قتل اولاده و هو ينهزم من بلد الى بلد حتى جاءت شعشة الجعدى رضى الله عنه و ما بقيت الارض تسعه حتى هرب الى الجبال و صارت كل هل الجنال يريدون قتله من تلك الشعشه فما نجى الا بعد الياس ثم عاد الى بلاد العراق و صارت تطلبه المغل و جميع من كان له صديقا صار عدوا و لا بقى له مكننا يكتن به وضاقت به الارض الى ان جاءت شعشة الدوب ذاق منها مراما لا يعد و لا يحصى من مقاسات الاعداء و الخوف منهم حتى تمكن ولده و اسقاه من العلقم مالا يوصف بحد و جرى ماقد جرى ثم قتل ولده و مضى الى رحمة الله و رضوانه تقبله الله تعالى و قابله بالعفوانه هو الغفور الرحيم و دارت عليه اهل الارض كلهم والسعكر فوق ذلك و بلغت القلوب الحناجر كاظمين و اعانه الله و هو المعين و تخلف عنده ضعفاء العسكر بقايا كربلا و الدوب و هم حملة الامانة الى يوم القيمة فأى شئى بقى عليه حتى يعمل امتحنه الله بسقم جسده غاية الامتحان افهذا المأمول من القادر الذى بذلنا فى معرفته المهج ان يخليه طريحا تحت حوافر خيول الظالمين يعز على الله و على الرسول فمن ابتلى اعظم من هذه البلوة ام من رزى ابلغ من هذه الرزية ادعوا بفرجه فرج الله عنكم و عنه انه سميع الدعاء و هو القريب المجيب و هو اقرب اليه من حبل الوريد و السلام على من اتبع الهدى.

-۳-

این همان زیارتنامه است که نامش را برده ایم. گویا این را ساخته بوده که پیروانش روزانه یا در پاره روزها بخوانند و از عبارتهای آن پیداست که این مرد نادان چه دعویهایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می داد. برخی جمله های این زیارتنامه اشاره بدعویهایی است که شرح آنها را ما در این کتاب داده ایم :

بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا من سره مقام الرحمن السلام عليك يا من هو اللسان المعبر بالحقيقة و العرفان السلام عليك يا من اظهر فضلهم و نهى امر الشريعة و القرآن السلام عليك يا من بدليله تساوى الائمة بحياة الابدان السلام عليك يا من سهت دون حجاجه كل مجادل من الانس و

الجان السلام علیک یا من لولاه لزال التکلیف لظهور المعهود بملکوتیة الاعلام یا من بصفاته البشریة حصول الاختیار للخاص و العام السلام علیک یا امام المهدی و الطریقة الوسطی للانام السلام علیک یا مزیح الدجا و کاشف الغطاء بالالهام السلام علیک یا أخذ الثار من الفجرة و الکفار السلام علیک یا من الیه عود الامر و علیه قیام الساعة و الاحتشار السلام علیک و علی اجدادک الطاهرین و آک الصالحین انت الذی یرجع الیک الغالی و یلحق بک التالی لعن الله من غشک و عصاک لعن الله من جحد حقک الجلی لعن الله من انکر امرک الکی لعنا و بیلا دائماً و اصباً سرمداً لانقطاع لاوله و لانتهاه لامده.

-۴-

چنانکه نوشته ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن سازی می کرده و سوره های مانند سوره های قرآن می ساخته. از جمله سوره های در برابر سوره ی «الرحمن» ساخته که اینک بخشی از آغاز آن را در اینجا می آوریم :

بسم الله الرحمن الرحيم صدق الله العظيم المنان الحليم الغفور الديان مبدل السيئات عفواً و مغفرة و احسانا لا اله الا هو الرؤف الحنان و الارض وضعها للانام فيها فاكهة و النخل ذات الاكمام و الحب ذوالعصف و الريحان فبأى آلاء ربكما تكذبان الرحمن الرحيم واسع المغفرة عن المذنب الجان رب المشرقين رب المغربين فبأى آلاء ربكما تكذبان الخالق البارى المصور للانسان له الاسماء الحسنی فجعل عن الخلل و النقصان مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فبأى آلاء ربكما تكذبان اللطيف المنعم على عباده بالغفران الذی جعل انبيائه و اوليائه بحرى العرفان يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان فبأى آلاء ربكما تكذبان.

-۵-

یکی دیگر از سوره های او را می آوریم که در اینجا مردم را به یاری خود می خواند و نیز از خدا یاری می خواهد :

بسم الله الرحمن الرحيم فهذا اوان اخذ الثار بامر الله القوى الجبار فالواجب على ساير اهل الابصار

السعی و الدخول فی سلك الانصار و من لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون اجیبوا داعی الله و آمنو به یغفر لكم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم اللهم صل علی سائر الانبیاء المرسلین و الشهداء و المقربین و اعن اللهم ولیک القائم بامرک الصادع بما امرته القائم بوظائف ما حملته لاخذ ثارک و ثارخاصتک من خلقک وصفوتک من عبادک حتی تملکه مشارق الارض و مغاربها برها و بحرها سهلها و جبلها حتی تبلغه نهاية المقصود و ترفعه الی مقامک الرضی المحمود اللهم انصر ناصریه و اخذل خاذلیه و دمدم علی من غشه و ناواه انک تسمع و ترى برحمتک یا ارحم الراحمین.

-۶-

در نوشته ی پایین سید محمد بخش بیشتر بدآموزیهای خود را با دلیلهایش یاد می کند و این نمونه ای از درهم بافیهای اوست.

بسم الله الرحمن الرحیم معاشر المؤمنین رحمکم الله و عفی عنکم انه هو البر الرحیم ان هذا اوان الظهور والقیام للقائم من آل محمد علیهم السلام علی الوجه المخفی لامتحان العباد و اخلاص العارفين و لولا ذلك لحشر فی هذاالجمع الالهی من لا یستحق الکرامة و لولا ظهور هذاالسید بالنیابة عن الغائب لتطرق الخطاء علی الله تعالی الله عن ذلك من وجهین الاول ان عمره قد ناف عن ستمائة سنة و الشیعة الانصار بزعم المذهب هم العلماء و الفضلاء و قد مضوا و لم یبق الا المنافقین الثانی عندهم ان غیبتة لیست من الله و لا من نفسه بل من کثرة الاعداء و قلة الناصر بدلیل ان المهدی ثانی عشر الائمة و قد ولد سنة خمس و خمسين و مأتین من الهجرة و هو محمد بن حسن العسکری ثانی عشر الذی امه نرجس بنت قیصر ملک الروم اخذت بسبی العباس و هی بکر و امرضاالله حینما سبیت و جاء بها السابی الی بغداد فاشترتها عمه الحسن اخت الهادی و وهبتها للحسن بن علی و حملت من الحسن فجاءت بالمهدی محمد بن الحسن العسکری و هو المقصود و الخلیفة عن الاباء و الاجداد و الیه الانتظار لماورد فی الروایات بالنقل المتتابع لکن ظهوره متوقف علی موت الاباء و الاجداد کموت حیوان و البهائم و الجهال و لیس حکمهم فی الموت كهؤلاء فلیتیقن کل سامع و بذالك جاء القرآن و

الحديث قال الله تعالى ولا تحسبن الذى قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون بمعنى انهم كالملائكة بعد الموت و انما ازدادوا بموتهم هذا المجازى اقتدارا و علوالدرجات و كرامة كما ورد من وجودهم قبل الابدان كما قال الله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات و قد اجمع اهل التفسير من علماء المذهب ان الكلمات التى تلقىها آدم هى محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام و قد بحثنا هذا البحث فى كثير من النسخ و اما الحديث فهو ما ورد من كون المؤمن حيا فى الدارين و ما ظهر هذا السيد القائم بحسب النياية من القائم الالبقاء الاباء و الاجداد و انهم لم يلحقهم الفناء و التعطيل لصدق القرآن و الحديث و يد الوكيل يدالموكل فهو بالوصول اليه و من شك فيلحضر و ليجادل ما يمكنه و قد تركبت الجحة على من سمع هذا الدعوى و هو عاقل و قد تبين بالدليل الواضح ان عليا وصى محمد هو الله المحتجب بذالك البدن المعروف كما احتجب جبرئيل ببدن المسكين و امثاله و قد شهد القرآن بذلك و اجمع المفسرون عليها و من لم يعتقد ان عليا هو الله و ان محمدا رسوله و فاطمة امته واحد عشر اماما ملائكته و الانبياء رسله و الكتب المنزلة كلامه و الوجود خلقه فقد كفر و لعن و يقتل فى هذه الغلبة الاتية انشاءالله.

